

تاریخننگاری هرودوت و روایت نبرد سالامیس

نرگس شاه نظری،

دانشجوی دکتری تاریخ، گروه تاریخ، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران.

علی اصغر میرزایی، (نویسنده مسئول)

گروه تاریخ واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران و دانشیار گروه تاریخ، دانشگاه اراک، ایران.

(amirzaiy@gmail.com)

فیض اله یوشاسب گوشه

گروه تاریخ، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران.

فصلنامه علمی پژوهشی تاریخ (شاپا ۲۷۱-۲۰۰۸) - سال ۱۶ شماره ۶۰ - صفحه ۱۶۳-۱۱۷

تاریخ دریافت: ۹۹/۶/۱۸ تاریخ پذیرش: ۹۹/۱۰/۳۰

چکیده

نبرد سالامیس در سال ۴۸۰ پ. م در نزدیکی آتن، میان ایرانیان و یونانیان رخ داد و راه پیشروی پارسیان به سوی غرب را برای همیشه بست. روایت هرودوت از این نبرد مباحث زیادی را دامن زده است. این مقاله قصد دارد با بهره گیری از روش تحلیل روایت، به تحلیل روایت هرودوت از نبرد سالامیس بپردازد. یافته های پژوهش نشان می دهد که هرودوت، در مقام مهمترین راوی این نبرد، سالامیس را شکستی فاجعه آمیز در میان مجموعه شکستهای پارسیان قرار داده تا به مخاطبان و شنوندگان خود این پیام را برساند که پارسیان از زمان ورود به آسیای کوچک داعیه تصرف یونان را در سر می پروراندند و تنها پیروزیهای یونانیان در ماراتن، سالامیس و پلاته بود که راه پیشروی آنها را برای همیشه بست. او در روایت نبرد سالامیس، از پرداختن به اصل نبرد پرهیز نموده، در عوض تمام توجه خود را به گزارش مسائل پیش و پس از جنگ معطوف نموده است. از دید هرودوت، سالامیس نقطه پایان جنگهای پارسی بود که ریشه در شکست ماراتن داشت و شکست خشایارشا، آزادی و رهایی از بردگی را برای یونانیان به ارمغان آورد.

واژگان کلیدی: هرودوت، سالامیس، خشایارشا، روایت، یونان

مقدمه

از زمانی که پارسیان به رهبری کوروش پادشاهی لودیا را برانداختند و بر یونانیان آسیای کوچک چیره شدند، نگاه کنجکاو نویسندگان و مورخان یونانی نیز به سوی این قدرت نوظهور جلب شد. برنامه گسترش امپراتوری در مصر، دریای مدیترانه، جزایر اژه و منطقه بالکان و بخشی از مناطق اروپا، بیش از پیش پارسیان را در مرکز توجهات یونانیان قرار داد و مناسبات سیاسی و نظامی گسترده با یونانیان آسیای کوچک و دولت‌شهرهای سرزمین یونان، باعث شد تا مورخان یونانی بر اساس نگاه ویژه خود، روایتهای گوناگونی را درباره رخدادهای امپراتوری هخامنشی برای شنوندگان و مخاطبان خود گزارش کنند. آنچه نویسندگان و مورخان یونانی مانند هرودوت و آیسخولوس را برای روایت این رویدادها مصمم تر نمود، برخوردهای مستقیمی بود که پارسیان با دولت شهرهای آتن و اسپارت داشتند و باور نویسندگان یونانی که عمدتاً در سده پنجم پ. م و در زمان شکل‌گیری قدرت آتن می‌زیستند، این بود که هدف پارسیان از لشکرکشیهای گسترده، تنها تصرف سرزمین یونان بود. این باور باعث شد تا یونانیان مناسبات میان پارسیان و دولت شهرهای یونانی آسیای کوچک و سرزمین یونان را بر اساس جنگهای ماراتن، ترموپیل، آرتیمیزیوم، سالامیس و پلاته ارزیابی و روایت کنند. در این میان نبرد سالامیس جایگاه ویژه‌ای در روایتهای یونانیان دارد و اگر بگوییم که پایه و اساس شکل‌گیری باور یونانیان درباره جنگهای ایرانیان و یونانیان، نبرد سالامیس بوده، بیراه نگفته‌ایم. بر این اساس، نوشتار حاضر بر آن است تا با تحلیل روایت هرودوت درباره نبرد سالامیس، به بررسی این مسأله بپردازد که هرودوت نبرد سالامیس را بر اساس کدام

محورها و با چه رویکردی روایت کرده است و چگونه به شکل دهی ذهنیت شنوندگان و مخاطبان معاصر و کنونی خود پرداخته است؟

سخنی درباره منابع

منابع کهن یونانی و رومی، خواه آنها که اقدام به نوشتن تاریخ عمومی کردند و خواه آنها که به روایت یک جنگ خاص یا موضوعی منطقه ای پرداختند، اهمیت ویژه ای برای نبرد سالامیس قائل شدند. از این رو چندین روایت درباره نبرد سالامیس به دست ما رسیده است؛ روایتهای افوروس، لوسیاس، توسیدید، پلوتارخ، پائوزانیاس، ژوستن، دیون کریزوستوم، آرین، کتزیاس و بخش گمشده دیودور سیسیلی درباره لشکرکشی خشایارشا به یونان با اینکه مفید هستند (توسیدید، ۱، ۱۳۷۷: ۵۹؛ پلوتارخ، ۱۳۶۹: ۳۳-۱۰؛ بریان، ۱۳۸۶، ج ۲: ۱۱۴۰-۱۱۰۴). اما با توجه به اینکه تنها تکرار و ادامه روایت هرودوت هستند و به بزرگ نمایی پیروزی یونانیان در سالامیس پرداخته، شکست و عقب نشینی ایرانیان را فاجعه بار توصیف نمودند، در قیاس با روایت هرودوت، بیشتر در حد اشاره باقی می ماند و در برخی موارد می توانند در تکمیل روایت هرودوت مفید واقع شوند.

روایت آیسخولوس نسبت به روایتهای منابع فوق الذکر به دلایل گوناگون از جایگاه متفاوتی برخوردار است؛ آیسخولوس با اجرای نمایشنامه پارسیان، روایتی ترازیک از این رویداد به مخاطب یونانی ارائه داد؛ آیسخولوس (۵۲۴-۶/۴۵۵ پ.م) که خودش در نبرد ماراتن و سالامیس حضور داشت در سال ۴۷۲ پ.م اجرای نمایشنامه پارسیان را در ۴ نمایشنامه جداگانه بر صحنه برد. در این

نمایشنامه، او روایتش را با سرود همسرایان که نگران خشایارشا و سپاه بزرگش هستند، شروع می کند و با پیشگویی ناخجسته شهبانو و اخبار فاجعه بار پیام آوران ادامه می دهد. سپس با سخنرانی روح داریوش شاه و سرانجام اوج نمایش که ورود خشایارشا در هم شکسته است، نمایشنامه را پایان می دهد. آیسخولوس در پارسیان نشان می دهد هر فردی مسئول رفتار و کنش خود می باشد و خشایارشا نیز به دلیل نشنیده گرفتن پیام آسمانی که نباید گام در خاک اروپا بگذارد به این فرجام تلخ دچار شد (آیسخولوس، ۱۳۹۳: ۴۲۱-۳۷۳).

مهمترین این روایتها از آن هرودوت است. هرودوت، راوی اصلی نبرد سالامیس، در فاصله سالهای ۴۹۰-۴۸۰ پ. م به دنیا آمد و پیش از ۴۲۴ پ. م درگذشت یافت. او درست یک نسل پس از نبرد ماراتن و سالامیس، در عهد پریکلس شروع به نوشتن کرد. شاید به همین دلیل نظرات او تحت تأثیر پریکلس و عظمت آتن بود (بنگستون، ۱۳۷۶: ۵۳) در حقیقت دوران زندگی او همزمان با لشکرکشی خشایارشا به یونان و نبردهای ایرانیان و یونانیان و تبلیغات علیه استبداد ایران به رهبری آتن در سراسر یونان بود. او در چنین دوره ای می زیست و می نوشت، یعنی در فاصله جنگ های پارسی و پلوپونز. به همین دلیل هرودوت در بستر جنگ های ایران و یونان سعی داشت با توجه به شرایط یونان در جنگ های پلوپونز، برای مخاطبان خود سرمشقی را ارائه دهد (ویسهوفر، ۱۳۸۹: ۶۲ و ۷۸).

اوضاع و احوال فکری حاکم بر آتن در آفرینش تصویر هرودوت از ایرانیان و جنگ های پارسی تعیین کننده بود. زیرا روایت ها و گفته های گویندگان و راویان از یک سو بر اساس وضعیت اجتماعی و سیاسی و از سوی دیگر، بر اساس نیاز و ذوق شنوندگان و مخاطبان و یا تأثیر راویان بر

مخاطبان بیان می شود. هرودوت یک دریافت کننده و تغییر دهنده ادبی با استعداد بود اما تصویری که او از ایرانیان آفرید و با اینکه هنوز هم مورد توجه مورخان است به نظر به لحاظ دیدگاه ادبی و ایدئولوژیکی جالب توجه است نه به لحاظ تاریخی و معنادار(همان، ۷۲-۷۱). نبرد ماراتن و پیروزی یونانیان با اینکه از شکوه شاهنشاهی هخامنشی کم نکرد اما باعث شد آتن کم کم با ایجاد شور آزادی و ترس از انتقام ایرانیان در جهت اتحاد ملت های یونان به رهبری آتن گام بردارد(محمودآبادی، ۱۳۷۳: ۱۷).

روایت هرودوت از نبرد سالامیس

صرف نظر از موضوعاتی همچون تصمیم خشایارشا برای جنگ با یونان، تدارکات جنگ، توصیف ارتش خشایارشا، روند پیشروی ارتش، نبردهای آرتیمیوم و ترموپیل(هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۷، بندهای ۱۳۷-۵، ۲۳۹-۱۷۹)، روایتی که هرودوت به نبرد سالامیس اختصاص داده، کلاً در چند بند خلاصه شده است. بنابراین برای تحلیل روایت هرودوت از نبرد سالامیس در کتاب هشتم، لازم است اندکی به گذشته بازگردیم و حوادث را بر اساس طرحی که وی برای جنگ های پارسی ترسیم کرده، شناسایی و بررسی کنیم تا به نبرد سالامیس برسیم.

بخش آغازین روایت؛ تدارکات لشکرکشی

هرودوت کتاب های ۷، ۸، ۹ تواریخ را صرف بررسی فراهم ساختن مقدمات لشکرکشی ایرانیان به یونان و شکست پارسیان در سالامیس و پلاته و میکال کرده است. هرودوت در آغاز کتاب هفتم تصمیم گیری برای حمله به یونان و تدارکات لشکرکشی را این چنین روایت کرده است: پس از شکست ماراتن داریوش در جهت انتقام و جبران این شکست برآمد. داریوش با فرستادن مأموران به تمام نقاط کشور دستور آماده سازی تدارکات جنگ را داد که اجل به وی مهلت نداد اما خشایارشا مصمم بود نقشه های داریوش را دنبال کند (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۷، بندهای

۱-۵؛ بروسیوس، ۱۳۹۲: ۱۴۵. (Holland, 2005, 206).

هرودوت روایت خود را ابتدا با بحث هایی بازآفرینی می کند که منجر به تصمیم خشایارشا برای حمله به یونان می شود. (هرودوت، ۱۳۹۴: ۳۰) او با روایت مباحثه میان مردونیاس، خشایارشا و ارتبان، چنین وانمود می کند که خشایارشا اراده ای از خود نداشت و تحت تأثیر تشویق پادشاه تسالی، مردونیاس (همان، ۱۴۳) و برخی یونانیان تبعیدی مقیم دربار پارس مانند دمارات، شاه برکنار شده اسپارت (گیرشمن، ۱۳۸۸: ۲۱۳) حاضر به جنگ با یونانیان گردید. اما به نظر می رسد این روایت هرودوت با روایت وی درباره اراده خشایارشا در سرکوب شورش مصر (Holland, 2005, 206) و سخنان خشایارشا در پیروی از نیاکانش برای گسترش قلمرو پادشاهی هخامنشی مغایرت دارد. مجازات نافرمانی از شاه پارس را هرودوت در این جمله که «تا روزی که آتن را تسخیر نکنم و متقابلاً طعمه آتش نسازم، نخواهم آسود» منعکس کرده است (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۷، بند ۸) تأکید هرودوت درباره خواست خشایارشا برای تسخیر یونان و برپایی یک امپراتوری را که مرزهایش

تا آسمان زئوس (یونان) گسترده شده باشد، برخی سنگ نوشته های شاهان هخامنشی جنبه تاریخی می بخشند. (Harrison, 2002, 577)

در روایت هرودوت در کنار مباحثه مردونیاس، شوهر خواهر شاه، و ارتبان، عمومی خشایارشا، به عنوان موافق و مخالف جنگ که اولی بر ضعف نظامی و دفاعی یونان، ابزارهای محدود جنگی یونانیان و تصمیم شاه به گرفتن ساتراپی یونان، تاکید دارد و دومی خطرات لشکرکشی و بی فایده بودن آن را گوشزد می کند، عامل سوم، نیروی مافوق طبیعی خواب و رویا است که شاه بی اراده هخامنشی را به انجام لشکرکشی مصمم می کند. بنابراین هرودوت به مخاطبان یونانی اش این پیام را منتقل می کند که خشایارشا، فردی مردد، سست عنصر و بی رحم بود که تصمیماتش منوط به خواست اطرافیان و تعبیر رویاهایش بود (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۷، بندهای ۲۰-۷؛ بریان، ۱۳۸۶، ج ۲: ۱۱۰۴). به نظر می رسد از آغاز کتاب هرودوت هفتم سعی کرده با توجه به تمایلات و ذهنیت خود و مخاطبان، برای خشایارشا به شخصیت سازی بپردازد. نمودار روانی او از شاه پارسی در خور توجه است. هرودوت در ادامه روایت هایش بارها به کردار لگام گسیخته شاه پارسی در مسیر لشکرکشی می پردازد. شاهی که در حفر کانال کوه آتوس به فکر خودنمایی است و برای نشان دادن تسلط خود بر موانع طبیعی، هلسپونت را پس از توفانی شدن، غل و زنجیر کرده، به تنبیه آن می پردازد. سرنوشت شوم پسر پی تیوس و دو شقه شدنش به دستور خشایارشا، بی احترامی به جنازه لئونیداس و ویرانی مزارهای آکروپولیس در آتن و حتی رفتارهای او پس از شکست در یونان (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۷، بندهای ۳۶-۲۲، ۲۳۸؛ ویسهوفر، ۱۳۷۷: ۷۴) مانند دل بستن به همسر برادرش و رابطه با دختر او، همگی در این نمودار ساخته شده نمایان است. اما او هنگامی که در

آبیدوس با مشاهده ارتش و ناوگان خود برای کوتاهی عمر بشر گریه می کند، پادشاهی ستمگر و بی احساس نیست (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۷، بند ۴۶؛ سنگاری، ۱۳۹۵: ۶۵). به نظر می رسد توصیف هایی از این دست، ریشه در نمایش مورخین سده پنجم پ.م از شاه بزرگ به عنوان فردی دارد که همه مردم و حتی بلندپایگان در مقابلش برده می باشند. تصویری منفی درباره شاه مستبد و ترک اندیشه مثبت قبلی نسبت به شاه پارسی که در این زمان در حال شکل گیری بود (ویسهوفر، ۱۳۷۷: ۱۰۶).

هرودوت همانند آیسخولوس در نمایشنامه پارسیان، گستره ارتش خشایارشا را گله غول آسای انسانی (بریان، ۱۳۸۶، ج ۲: ۱۱۰۸) و هجوم فوج زنبوران (آیسخولوس، ۱۳۹۳: ۳۷۹) دانسته و در ادامه روایت، در فصلی از کتاب هفتم بارها به شرح بزرگی و فراوانی شمار ارتش خشایارشا پرداخته است. به نظر می رسد هرودوت قصد دارد وانمود کند ارتش یونان بدون هراس از این انبوه لشکر در مقابل آنها ایستاد و به پیروزی هم رسید. با اینکه این سپاه تا آن زمان بی سابقه بود و شرکت اقوام آسیا، اروپا و آفریقا در این جنگ و عبور آنها از سرزمین های زیر سلطه، اقتدار شاه پارس را به همگان تفهیم می کرد و به نوعی تبلیغی برای اقتدار شاهنشاهی هخامنشی بود. اما ناهمگونی ارتش و اعداد و ارقام ارائه شده، می بایست با احتیاط مورد توجه قرار داد. خشک شدن دریاچه ایسمارس و رودخانه های لیستوس و نستوس بر اثر نوشیدن سپاه همگی بیانگر عظمت و شمار فراوان ارتش خشایارشا است. ارقامی که نویسندگان قدیمی نیز در آن اغراق داشته اند و سیر کلی جنگ های پارسی را در بر می گیرد (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۷، بند ۱۰۹؛ بریان، ۱۳۸۶، ج ۲: ۱۱۰۸؛ هیگ نت، ۱۳۸۹: ۱۲۷-۱۰۶)

ارقام پیاده نظام، سواره نظام، نیروی دریایی و خدمه ارتش تصویری پر عظمت از این لشکرکشی ارائه می دهد. به طور نمونه دیودور سیسیلی از ۱۲۰۰ کشتی، کتزیاس از ۱۰۰۰ کشتی گزارش کرده اند. تعداد ۱۲۰۷ ناو جنگی (دوریسکوس) که علاوه بر هرودوت، افورس و آیسخولوس در پارسیان هم همان تعداد را نام برده (Holland, 2005: 349, 978) شاید پایه و اساسی قدیمی مانند فهرست کشتی های هومر داشته باشد. (بریان، ۱۳۸۶، ج ۲: ۱۱۰۷) تلاش منابع یونانی در بزرگ نمایی شمار فراوان سپاه ایران و تلفات و شکست آنها در جنگ، برای خارق العاده نشان دادن پیروزی یونانیان در سالامیس (کوک، ۱۳۸۳: ۲۱۷) و شاید هم سرپوش گذاشتن بر علت انتخاب استراتژی دفاعی یونانیان مشهود است (کردی، ۱۳۸۴: ۷۱).

بخش میانی روایت؛ شیوه نظامی خشایارشا در حمله به یونان

هم سنگ نوشته های هخامنشی و هم متون یونانی نشان می دهند که کشورگشایی های شاهان هخامنشی مانند کوروش، کمبوجیه، داریوش و خشایارشا باید در پرتو جنگ های تهاجمی ارزیابی نمود. کشورگشایی و گسترش قلمرو هخامنشیان، مرهون شیوه تهاجمی آنها بود. آنها با چیرگی بر همسایگان و گسترش مرزهای سیاسی، به نیروی انسانی بزرگی دست یافتند که در سیاست نظامی، یک برتری محسوس قلمداد می شد (همان، ۶۴). بنابراین با توجه به ماهیت پادشاهی هخامنشی و بر اساس سخنان خشایارشا در رایزنی با بزرگان، رویکرد تهاجمی لشکرکشی به یونان با هدف تصرف آتن و سراسر یونان، به او نیز نسبت داده می شود. به نظر می رسد گرایش برخی شهر دولت های یونان به سیاست آزادی طلبی آتنی و سیاست خشایارشا برای حفظ امپراتوری هخامنشی از

بحرانهای آتی، در اتخاذ چنین رویکردی بی تاثیر نبود (محمودآبادی، ۱۳۸۴: ۱۳۲). هرودوت پنهان نمی کند که خشایارشا با وجود سیاست تهاجمی که برای تصرف آتن و سراسر یونان در پیش گرفته بود، طی مسیر لشکرکشی خود نیز از سیاست گفتگو و مذاکره برای تسلیم یونانیان نیز غافل نبود؛ صدور فرمان آزادی جاسوسان یونانی، علاوه بر نشان دادن عظمت ارتش ایران، از دید خشایارشا، می توانست یونانیان را سست و وادار به تسلیم کند (همان، ۳۹۵) پذیرفتن تسلیم دولت شهرهای یونانی متمایل به پارسیان مانند اهالی تسالی، تبس، لکریس، ماگنسیا، ملوس و... نیز پیرو همین سیاست بود (هرودوت، ۱۳۹۴: ۴۵).

لشکرکشی خشایارشا در بهار ۴۸۱ پ. م و از محل تجمع نیروها در کیلیکیه آغاز شد و در نخستین گام شاه به سارد رهسپار گردید (Holland, 2005, 213) هرودوت به طور ضمنی به مخاطبان و خوانندگان یونانی و امروزی خود گوشزد می کند که اقدام خشایارشا در راستای فرستادن نمایندگان به همه سرزمین های یونان، به جز آتن و اسپارت، برای دریافت آب و خاک به نشانه فرمانبرداری، بخشی از سیاست گفتگو و پرهیز از درگیری مستقیم با یونانیان و سرزمینهای پیش رو بود. هرودوت از مخاطبان گذشته و کنونی اش می خواهد گذر زمینی ارتش از سرزمین های همپیمانان، حرکت در طول ساحل به سوی هلسپونت و سرانجام رسیدن به مرزهای آتیک را در چارچوب طرح او از رشته جنگهای پارسی که برای جهت دهی به ذهن مخاطبان ترسیم کرده، ارزیابی کنند؛ در طرح هرودوت، خواننده خواه ناخواه به این ذهنیت می رسد که شرکت شخص خشایارشا همانند یک خدا برای رهبری یک ارتش چند میلیونی با تدارکات و ملزومات فراوان و تنوع قومی - قبیله ای بسیار، ناوگانی متشکل از کشتی های فنیقی، قبرسی، ایونیایی و مصری، گذر

از کرانه های ایونیا و تراکیه، کانال کوه آتوس و رسیدن به آرتمیزیوم و ترموپیل، مشخصاً تنها به این دلیل موفقیت آمیز بود که این اردوکنشی در سرزمینهایی غیر از یونان اصلی انجام شده بود و زمانی که این سپاه بی حد و حصر پای در سرزمین یونان گذاشت در مهلکه ای افتاد که خروج از آن به سلامت امکانپذیر نبود. بزرگ نمایی جهازات و تلفات ایران نسبت به یونانیان نیز در راستای همین ذهنیت ساخته و پرداخته شده است (هرودوت، ۱۳۹۴: ۶۲، ۳۵؛ بروسیوس، ۱۳۹۲: ۴۵؛ هیگنت، ۱۳۷۸: ۱۲۴).

شرح و بسط قهرمانی های یونانیان، کشته شدن دلیرانه لئونیداس، شاه اسپارت و سربازانش در گذرگاه ترموپیل، تحقق پیشگویی سروش دلفی مبنی بر کشته شدن یکی از دو پادشاه اسپارت (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۷، بندهای ۲۳۹-۱۹۷؛ بروسیوس، ۱۳۹۲: ۴۵؛ هیگنت، ۱۳۸۸: ۱۵۸) محراب خواندن آرامگاه سربازان کشته شده در ترموپیل توسط سیمونیدس شاعر (بروسیوس، ۱۳۹۲: ۱۰۹) و بی حرمتی خشایارشا به جسد لئونیداس - بر خلاف منش پارسیان برای بزرگداشت قهرمانان (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۷، بند ۲۳۸) - گذشته از اینکه تصویری منفی از خشایارشا به مخاطبان ارائه می دهد، این اندیشه را در ذهن مخاطبان یونانی معاصر تداعی می کند که خشایارشا از حد و حدود انسانی تجاوز و به قلمرو خدایان تعرض نمود. شکست نیروی دریایی پارس در آرتمیزیوم، شکست لئونیداس در ترموپیل، ترس و فرار مردم آتن به جزیره سالامیس که تاراج آتیک و به آتش کشیدن آکروپولیس شهر را به انتقام آتش سوزی سارد به همراه داشت، نمود بارز و عینی این دست اندازی به حریم خدایان تلقی می شد. از سوی دیگر، هرودوت فرار یونانیان به سالامیس، به آتش کشیده شدن آتن و تصرف شهر را به طور ضمنی، شرط لازم برای شکست خشایارشا در سالامیس بیان

می کند زیرا او و مخاطبان معاصر وی باور داشتند که طبق پیشگویی سروش دلفی، مقدر بود شهر به تصرف پارسیان درآید (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۸، بندهای ۵۵-۵۰).

به این ترتیب، این پیام به خواننده منتقل می شود که خشایارشا با این پیروزی، ظاهراً به هدف خود یعنی فتح آتن دست یافته بود یا دستکم خود را قانع کرده بود که به هدف اصلی دست یافته است اما پیروزی واقعی یونانیان که تصرف آتن مقدمه آن بود، مقدر بود در سالامیس رخ دهد. در بخش مهمی از کتاب هشتم تواریخ، مخاطب و خواننده یونانی با کارهای برجسته تمیستوکلس حسی سرشار از غرور پیدا می کند. تمیستوکلس در مقام یک فرمانده برای پیروزی در جنگ نقشه دارد و او تنها کسی است که می تواند تفسیر درستی از پیشگویی سروش معبد دلفی در جهت منافع آتن و یونانیان ارائه دهد. نقشه جدا کردن کاری ها و ایونی ها از جبهه پارسیان، بخشی از نیروی دریایی پارسیان را عملاً از کار انداخت. سخنرانیهای زیرکانه و مجاب کننده، او را رهبری با درایت معرفی می کند. تنها تمیستوکلس است که می تواند پلپونزی ها برای نبرد در دریا مجاب کند و به مرکز صحنه بیاورد. او توانست با وجود اختلاف نظر بین یونانیان، سیاستمداران اورویادس، فرمانده نیروی دریایی اسپارت را به حفظ مواضع خود در دریا و نبرد دریایی سالامیس قانع کند. حضور بیش از ۱۸۰ فروند کشتی جنگی آتن در تنگه طرح و نقشه او بود. و این او بود که با فریب شاه و کشاندن پارسیان به مهلکه سالامیس، ضربه پایانی را بر پیکره ارتش خشایارشا وارد نمود (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۸، بندهای ۸۳-۵۶).

نبرد سالامیس و نتیجه جنگ

طبق روایت هرودوت، ظاهراً ساکنان پلوپونز به دلیل ترس از شکست، محاصره شدن در جزیره و عدم بازگشت به سرزمین خود و دفاع از آنجا به جای استوار ساختن مواضع یونان مرکزی برای بستن راه پارسیان، به استوار نمودن دماغه کورینت پرداخته، در شورای جنگی معتقد بودند نبرد در سالامیس بیهوده است (هرودوت، ۱۳۹۴: ۹۲). بنابراین تمیستوکلس بدون اطلاع از سایر فرماندهان برای خشایارشا پیامی مبنی بر فرار یونانیان فرستاد و از خشایارشا خواست که مانع از فرار آنها شود (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۸، بندهای ۷۶-۵۶). دیگر نویسندگان و مورخان یونانی نیز به این داستان پرداخته اند که می توان به آیسخولوس و پلوتارخ اشاره کرد. آیسخولوس در سطرهای ۳۵۵ و ۳۶۴ نمایشنامه ایرانیان، با وجود اختلافی که در محتوا، زمان ارسال پیام و هدف فرستنده پیام با روایت هرودوت دارد به ارسال این پیک و پیامش اشاره نموده است. ظاهراً نسخه آیسخولوس هسته اولیه پیامی بوده که هرودوت از آن استفاده کرده و احتمالاً قصد فرار یونانیان را خود به دلیل پذیرش داستان ترس پلوپونزی ها در شب پیش از نبرد، به آن اضافه کرده است (آیسخولوس، ۱۳۹۳: بندهای ۳۵۵ و ۳۶۴، هیگ نت، ۱۳۸۹: ۳۰۹-۳۰۷) پلوتارخ نیز این پیام را به عنوان تدبیر عاقلانه و نیرنگ تمیستوکلس علیه خشایارشا مطرح نموده است (پلوتارخ، ۱۳۶۹: ۳۲۶).

به نظر می رسد روایت پیام تمیستوکلس در گزارش نویسندگان یونانی که در صحت و اعتبار آن تردید بسیاری وجود دارد، با این هدف ساخته و پرداخته شده است که مخاطب روایت تردید به خود راه ندهد که نقشه تمیستوکلس دوراندیشانه بود و اگر او شاه پارس را برای ورود ناوگان شاهی به تنگه سالامیس و بستن راه های فرار یونانیان، فریب نمی داد پایداری و جنگ اجباری یونانیان نیز رقم نمی خورد. ورود ناگهانی آریستیدس، دشمن و بزرگترین رقیب سیاسی

تمیستوکلس، که با رأی مردم از آتن اخراج شده بود و با آوردن خبر محاصره جهازات یونانیان توسط پارسیان در تنگه، ناخواسته به تکمیل نقشه تمیستوکلس کمک کرده بود، اطمینان مخاطب به روایت هرودوت و اصل پیام تمیستوکلس را بیش از پیش افزایش می دهد. طبق گزارش هرودوت پارسیان به محض شنیدن خبر فرار یونانیان حرف پیک را پذیرفته، فرمان آماده باش در جزیره پیزیتالیا واقع در بین سالامیس و ساحل را صادر کردند. سپس در نیمه شب جناح غربی خود را به سالامیس حرکت دادند (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۸، بندهای ۷۶-۷۵؛ هیگ نت، ۱۳۸۹: ۳۱۲-۳۰۷).

بر اساس روایت هرودوت، فریب تمیستوکلس به اندازه ای موثر بود که پارسیان بی هیچ تردیدی نبرد را آغاز کردند. وضعیت میدان نبرد نیز کاملاً روشن بود؛ کشتی های پارسی هر گونه راه فرار از تنگه را بر یونانیان بسته بودند و یونانیان گرفتار در درون تنگه، چاره ای جز تن دادن به نبرد نداشتند. (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۸، بند ۷۶؛ Lazenby, 1993, 35)

خطوط اصلی نبرد سالامیس در روایت هرودوت را می توان به صورت زیر ترسیم نمود؛ نخست، پارسیان حمله را آغاز نمودند و یک ناو آتنی یا به روایتی آییگینیایی پاسخ آنها را داد. دوم آتنیان در برابر فینیقیان و لاسدمونی ها در برابر ایونیان قرار داشتند در حالی که طبق نقشه تمیستوکلس، ایونیان هم کم شمار گردیدند و هم فعالیتی نداشتند. سوم، آتنی ها و اهالی آییگینا حضور پر رنگی در نبرد داشتند و عمدتاً آنها بودند که کشتیهای پارسیان را نابود یا تصرف کردند. چهارم، یونانیان به صف و بسیار منظم می جنگیدند و برای نبرد طرح و برنامه داشتند در حالی که بربرها، صفوفی پراکنده داشتند و هیچ طرح و محاسبه ای در حرکات خود نداشتند. پنجم پارسیان با وجود بی برنامهگی ولی به خاطر ترس از خشایارشا، در روز نخست نبرد دلیرانه جنگیدند. یکی

از کسانی که دلیرانه جنگید و ستایش خشایارشا را نسبت به خود برانگیخت، آرتامیس، شهبانوی هالیکارناسوس بود. بسیاری از نامداران پارسی و مادی از جمله اریاییگنس، برادر شاه و پسر داریوش، جان خود را از دست دادند و بیشترین تلفات آنها ناشی از برخورد صفوف پیش و پس ناوگان با یکدیگر به دلیل فشار حمله یونانیان بود. هفتم، هر اندازه آرتامیس و ایونیان در نبرد خوب و برجسته بودند فینیقیان ناتوان و بزدل بودند بنابراین آماج تندخویی و خشم خشایارشا و دیگر پارسیان گردیدند. هشتم، در آشفتگی ناشی از فشار آتنیان، کشتی های پارسیان در فرار به پایگاه فالروم، در کمین کشتیهای آییگینایی افتادند (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۸، بندهای ۹۷-۸۳).

ماجرای جویی و فرار قهرمانانه آرتامیس که ظاهراً با نابودی یکی از کشتیهای خودی نیز همراه بوده تنها رویداد شایسته گزارش در جبهه پارسیان از دید هرودوت است. خیانت و بزدلی از سوی فینیقیان و ایونیان نیز کاملاً فراگیر است به اندازه ای که دو بخش اصلی ناوگان دریایی در حضور شخص شاه یکدیگر را به خیانت متهم می کنند. خیانت و بزدلی فینیقیان با دیدن ماجراجویی یک کشتی ایونی برای در هم شکستن کشتی آتنی، برای شاه اثبات می شود و آنها را به مرگ محکوم می کند. پارسیان درون تنگه توسط آتنیان سلاخی و کشتیهایشان نابود می شوند و آییگینایی ها در بیرون از تنگه، کشتیهای فراری را به دام می اندازند. این وضعیت، شمار تلفات ایرانیان را بسیار بالا می برد در عوض شمار تلفات یونانیان بسیار پایین می آید. به این ترتیب هرودوت پیروزی یونانیان در سالامیس را به اختصار روایت کرده و آنچه که شایسته است به اصل جنگ نپرداخته، در عوض، بیشتر به مسائل پس از جنگ و شکست پارسیان پرداخته است.

بخش پایانی روایت؛ بازپس نشینی فرارگونه

هرودوت پس از روایت نبرد و شکست پارسیان در سالامیس، مفصل به وقایع پس از نبرد و بازپس نشینی خشایارشا پرداخته است. طبق گفته های او، خشایارشا وقتی متوجه وخامت جنگ شد از ترس اینکه مبادا یونانیان پل های پشت سر او را ویران کنند و با محاصره کردن او در یونان، مانع از بازگشت او به آسیا شوند، به فکر عقب نشینی افتاد. تلفات ناشی از درگیری در تنگه ای کوچک به دلیل تعداد زیاد ناوگان ها و برخورد آنها با یکدیگر، به نظر می رسد مرکز فرماندهی پارسیان را به این نتیجه رساند که دیگر امکان فتح یونان به واسطه نیروی دریایی وجود ندارد به ویژه اینکه در این شرایط متحدان یونانی با اراده ای جدی تر می جنگیدند. این امکان نیز وجود دارد که خشایارشا با توجه به دستیابی به هدف اولیه که همان فتح آتن بود، دیگر نیازی نمی دید که شخصاً در یونان حضور داشته باشد. این گزارش هرودوت که پس از تسخیر آتن و استقرار نیروهای زمینی و دریایی پارسیان در آتن و فالروم، خشایارشا با تشکیل شورای جنگی نظر فرماندهان را درباره ادامه یا توقف جنگ جویا شده و همه فرماندهان بجز آرتامیس با ادامه عملیات علیه یونان موافق بودند، احتمالاً دلیل دیگری است که نشان می دهد خشایارشا به انجام برنامه خود مطمئن و خشنود شده بود (هرودوت، ۱۳۸۹: کتاب ۸، بندهای ۷۰-۶۶)

نزدیکی فصل زمستان نیز خشایارشا را به بازگشت به سارد و سپردن فرماندهی به مردونیه بیش از پیش ترغیب نمود. تصویری که از خشایارشا با عنوان فرار ترسیم و فاجعه آمیز توصیف می شود، تصویری کاملاً شبیه خشایارشا در ایرانیان آیسخولوس است. تصویری که هرودوت از او اخذ کرده است شاهنشاهی بی رحم را نشان می دهد که در هنگام فرار حتی بیماران ارتش خود را پشت سر می گذارد. شاهنشاهی تشنه قدرت که خدایان به خوبی رویاهای او را به جانب بدی تعبیر کرده و به سمت شکست نظامی و اخلاقی هدایت نموده اند (هرودوت، ۱۳۸۹: بند ۹۷؛ Sancisi Weerdenburg, 1989, 557). به هر حال شرایط ارتش ایران بعد از شکست را نیز نباید نادیده گرفت. شرایط ارتش ایران در این زمان مانند ارتشی که عازم یونان شد نبود. اما شرایط ایران آنگونه هم که گزارش شده نبود. ارتش زمینی ایران دست نخورده ماند (گیرشمن، ۱۳۸۸: ۲۱۴) و حتی بر استحکامات لاسدمونی ها در مدخل دماغه حمله کرد و ناوگان خشایارشا هم کاملاً نابود نشده بود. در حقیقت خشایارشا و مشاورانش استراتژی تقسیم قوا گرفتند. مردونیاس در رأس نیروی زمینی به یونان حمله کرد. شاه با ناوگان به سارد رفته و از آنجا با مردونیاس ارتباط داشت و عملیات نظامی را نظارت می کرد. بنابراین برای شاه بزرگ این تصمیم تنها یک تغییر در استراتژی نظامی بود، نه فراری سراسیمه (بریان، ۱۳۸۶، ج ۲: ۱۱۱۶-۱۱۱۵).

در سال ۴۷۹ ق.م مردونیه در پلاته با متحدان روبرو شد و ناوگان ایران را برای حمایت شدن از سوی ارتش ایران به سمت ساحل جنوبی هدایت کرد اما ایستادگی نیروهای ایران در این منطقه نیز در هم شکسته شد (هرودوت، ۱۳۹۴: ۶۲، ۳۵؛ کوک، ۱۳۸۳: ۲۲۵-۲۱۸؛ هیگ نت، ۱۳۷۸:

(Lazenby, 1993: 247; ۱۵۵: ۱۳۸۸، دوبلیوس، ۴۱۶-۲۳)

نتیجه گیری

به طور کلی از بررسی های پژوهش حاضر این نتایج حاصل می شود که هرودوت به عنوان مهمترین راوی نبرد سالامیس، ابتدا سعی کرده بروز رشته جنگ های بین پارسیان و یونانیان را به نظریه تشکیل امپراتوری جهانی هخامنشی مرتبط نماید. بر اساس این نظریه، خشایارشا با وجود عدم تمایل به جنگ با یونان، ناگزیر از قرار گرفتن در مسیر ادامه کشورگشایی های داریوش و پیشینیناش است. هرودوت سعی کرده هدف نظامی این لشکرکشی را نه انتقام کشیدن از آتن بلکه به اطاعت درآوردن یونان و یونانیان به تصویر بکشد. اغراق او در گستردگی تدارکات نبرد و حضور شخص شاه در این لشکرکشی را می توان صحه بر این اندیشه قلمداد کرد. به نظر می رسد در ترسیم طرح حوادث نبرد، اغراق در تلفات و خیل عظیم نیروهای ایران، هرودوت از آیسخلوس که خود در نبرد سالامیس حضور داشته و پس از نبرد نمایشنامه پارسیان را به نگارش درآورده، بهره برده است.

روایت هرودوت، با تمام توصیف های اغراق آمیز، قهرمان پردازی برای خدایان و قهرمانان جنگ، در حقیقت بیانگر زاویه نگاه مخاطبان، شنوندگان و خوانندگان سده پنجم است. ساختار کلی تواریخ هرودوت نشان می دهد که او روایت جنگ های ایران و یونان را طرحی به هم پیوسته می داند که نبرد سالامیس هم یکی از حلقه های مهم آن به شمار می رود. هرودوت سعی کرده خوانندگان خود را به این باور برساند که عاملان این جنگ، بزرگان پارسی، پناهندگان یونانی دربار هخامنشی و یا هر کسی که در تحریک شاه برای آغاز جنگ، نقش داشتند تنها بر اساس خواسته های شخصی خودشان، بر طبل جنگ می کوبیدند.

گزارش هرودوت در کتب هفتم، هشتم و نهم تواریخ، صرف مقدمات لشکرکشی ارتش پارس در زمان خشایارشا به یونان و شکست آنها در مقابل یونان شده است. اما در ادامه، این گزارش پس از شکست پارسیان در میکال در سکوت فرو می رود. آخرین فصول کتاب هرودوت نیز سهم عمده ای در تثبیت چهره منحط پادشاه پارسی دارد؛ او تصویری ناپسند از خشایارشا در جنگ، به ویژه در عقب نشینی او پس از شکست سالامیس و سرخوردگی او از این شرایط و حوادث دوران پادشاهی او ارائه می دهد. تصویری که اغلب مورخان یونانی به نوعی دنباله روایت او را می گیرند. طرحی که در آن، پادشاهی خشایارشا برای مخاطبان، به عنوان نقطه آغاز افول اخلاق و انحطاط هخامنشیان به نمایش گذاشته می شود تا به مخاطبان خود نشان دهد انحطاط اخلاقی و رفتار غیرانسانی ریشه در تجاوز انسان از حد و حدودی دارد که خدایان برای او قرار دادند.

کتابشناسی

۱. آیسخولوس، (۱۳۹۳)، پارسیان، ترجمه عبدالله کوثری، تهران، نشر نی.
۲. اومستد. ا. ت، (۱۳۴۰)، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه محمد مقدم، تهران، انتشارات امیرکبیر.
۳. بروسیوس، ماریا، (۱۳۹۲)، ایران باستان (هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان)، ترجمه عیسی عبدی، تهران، نشر ماهی.

۴. ----، (۱۳۹۲)، شاهنشاهی هخامنشی (از کوروش بزرگ تا اردشیر اول)، ترجمه هایده مشایخ، تهران، نشر ماهی.
۵. بریان، پیر، (۱۳۸۶)، تاریخ امپرتوری هخامنشیان از کوروش تا اسکندر، ج ۲، ترجمه مهدی سمسار، تهران، انتشارات زریاب.
۶. بنگستون، هرمان، (۱۳۷۶)، یونانیان و پارسیان، ترجمه تیمورقادری، تهران، انتشارات فکر روز.
۷. پلوتارخ، (۱۳۶۹)، حیات مردان نامی، ج ۳، ترجمه رضا مشایخی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۸. توسیدید، (۱۳۷۷)، تاریخ جنگ پلوپونزی، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی.
۹. دوبلیوس، لوکاس و روباتوس وان در اسپیک، (۱۳۸۸)، دیباچه ای بر جهان باستان، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران، انتشارات ققنوس.
۱۰. سنگاری، اسماعیل و اکرم رفیعی، (۱۳۹۵)، امپراتوری هخامنشی در تواریخ هرودوت هالیکارناسی، فصلنامه رهیافت تاریخی، شماره ۱۵، صفحه ۷۶-۵۱.
۱۱. کردی، علی، (۱۳۸۴) بررسی و تحلیل حمله خشایارشا به یونان، فصلنامه سیاست دفاعی، سال سیزدهم، شماره ۵۰.
۱۲. کوک، جان مانوئل، (۱۳۸۸)، شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران، انتشارات ققنوس.

۱۳. گیرشمن، رومن، (۱۳۸۸) ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۴. محمودآبادی، سیداصغر، (۱۳۷۳)، دیپلوماسی هخامنشی از ماراتن تا گرانیک، اصفهان.
۱۵. -----، (۱۳۷۸)، پژوهش هایی در تاریخ، فرهنگ و سیاست ایران باستان، اهواز، انتشارات مهزیار.
۱۶. -----، (۱۳۸۴)، جستاری بر چگونگی انحطاط هخامنشیان و برآمدن مقدونیان، مجله نامه تاریخ پژوهان، شماره ۳.
۱۷. ویسهوفر، یوزف، (۱۳۷۷)، ایران باستان، از ۵۵۰ پیش از میلاد تا ۶۵۰ پس از میلاد)، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران، انتشارات ققنوس
۱۸. -----، (۱۳۸۹)، ایرانیان، یونانیان و رومیان (نگاهی به داد و ستد فرهنگی میان ایران و روم)، ترجمه جمشید ارجمند، تهران، نشر و پژوهش فرزاد روز.
۱۹. هرودوت، (۱۳۸۹)، تاریخ هرودوت، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران، انتشارات اساطیر.
۲۰. هرودوت، (۱۳۹۴)، جنگ های ایران و یونان، ترجمه حسن افشار، تهران، نشر مرکز.
۲۱. هیگ نت، چارلز، (۱۳۸۹)، لشکرکشی خشایارشا به یونان، ترجمه خشایار بهاری، تهران، نشر کارنگ.

۲۲. Harrison. T, (۲۰۰۰),The Persian Invasions, dans:
E.J.Bakker/I.J.F.de Jong /H.van Wees, Brills Companion to
Herodotos,Liden,551-78.
۲۳. Holland. Tom ,(۲۰۰۵),Persian Fire. London: Abacus(ISBN۹۷۸-
۰-۳۴۹-۱۱۷۱۷-۱).
۲۴. Lazenby. J.F,(۱۹۹۳),The Defence Of Greece ۴۹۰-۴۷۹BC. Aris &
Phillips Ltd. (ISBN 0-85668-591-7).
۲۵. Sancisi-Werdenburg, H,(۱۹۸۹).The Personality of Xerxes,
King of Kings, dans: Lde Meyer/E.Haerninck(eds), Archaeologia Iranica
et Orientalis. Miscellanea in honorem L.Vanden Berghe, Vol.I, Gent
۱۹۸۹, ۵۴۹-۶۱.

چکیده

اسیدحمد کسروی دو جنگ جهانی، نهضت مشروطه و دیکتاتوری رضاشاه را تجربه کرد. خمیرمایه ذهنی و پژوهشی اش نیز وی را به اظهار نظر درباره مسائل مختلف و تفکر در موضوعات گوناگون واداشت. کسروی از روشنفکران نهشت مشروطه و آرمانهای آن بود، اما این نهضت به سرعت دست خوش استبداد شد، کسروی که هر دو فضا را تجربه کرده بود، در آثار خود به بحث در باره آنها پرداخت. نکته مهم این است، که کسروی برخلاف بسیاری از منتقدان رضاشاه با وجود برخی نقدهای قابل اغماض در همه حال، قاطعانه از اقدامات رضاشاه دفاع کرد در ساختار سیاسی دوره رضاشاه مفاهیمی چون ناسیونالیسم، میهن پرستی، حس ملیت مادامی کاربرد داشت که بتواند زمینه را برای بازتولید انقیاد در درون نهادهای اجتماعی جهت تضمین سلطه و سرسپردگی شخصی فراهم آورد. هدفی که کسروی در نظر داشت اعتباربخشی به ارزش های ناسیونالیستی مورد نظرش بود که در پاره ایی از آثار کسروی در این زمینه ناسیونالیسم وحدت خواهانه او رادنبال می کرد. کسروی تحت تأثیر گفتمان ناسیونالیسم نمی تواند بپذیرد که کشور فعلی ایران در گذشته تاریخی اش زمانی فاقد استقلال بوده و یکپارچگی ارضی و سرزمینی نداشته است و قدرت محلی قدرت سرکش متمرّد است. دیدگاه کسروی از اوضاع سیاسی و اجتماعی آن دوران تأثیر گرفته بود و هراسی که از تهدیدهای قدرت های محلی برای قدرت مرکزی و همچنین یکپارچگی اراضی سرزمین ایران در ذهن داشت او را به چنین خوانشی از تاریخ واداشته بود.

واژه های کلیدی: کسروی، رضاشاه، مشروطیت، دیکتاتوری، ناسیونالیسم

مقدمه

تحولات سیاسی در ایران سبب شد تا نوعی اجماع عمومی برای شکل گیری دولتی مقتدر و متمرکز - نه لزوماً استبدادی - در میان همه اقشار و شئون مختلف اجتماعی شکل گیرد. می بایست فردی مقتدر، کسی که به عنوان کارگزار ملت، یک حکومت متمرکز و مقتدر بنا نهد که در عین رفع مشکلات فزاینده داخلی، بتواند از یکپارچگی و استقلال آن محافظت نماید. در حالی که برابری خواهی، آزادی خواهی و ملی گرایی رمانتیک الهام بخش نسل اول یه روشنفکران و تلاش هایشان برای انجام تغییر و اصلاح در سراسر کشور

بود، برای روشنفکرانی چون احمدکسروی پس از جنگ جهانی اول که متأثر از تحولات کشورهای آلمان، ایتالیا و پرتغال بودند اقتدار گرایی سیاسی و ملی گرایی زبانی و فرهنگی به نیروی ضروری و کارسازی در تحقق آرزوهایشان تبدیل شد. از روی شکل گیری دولتی نیرومند و مشکل گشا که در سال های میان دو جنگ رواج یافت، با ایدئولوژی های متفاوت جریانی جهانی شده بود که به واسطه بحران در ساختارهای هویتی مدرن از همان روزهای پایان جنگ جهانی اول تکوین یافت. روشنفکرانی چون حسین کاظم زاده ایرانشهر، محمود افشار یزدی، مشرف نفیسی (مشرف الدوله)، سعید نفیسی، احمد کسروی، ابراهیم پورداود، رشید یاسمی، مرتضی مشفق کاظمی، حبیب الله پور رضا، محمد قزوینی، عباس اقبال، کریم طاهر زاده بهزاد، ملک الشعراى بهار، ... با همه تنوعات فکری شان، جملگی بر این باور بودند که دیگر آمال ها و آرزوهای دموکراتیک مشروطه شوقی بر نمی انگیزد و به اقتضای اوضاع کنونی باید به سمت دیکتاتور ایده آل داریک دماغ منور و «مستبدی روشن اندیش» حرکت کرد که بتواند زمینه ها و مقدمات لازم را برای انقلابی اجتماعی فراهم آورد. روشنفکران پیش از آنکه آثار چنین امری را پیش بینی کنند، آرزوی قدرتی را داشتند که بتواند ساختارهای اجتماعی سیاسی کشور را سامان داده و آرمان های سیاسی آنان را تحقق بخشد. کسروی، جنبش مشروطه و پیامدهای آن ابطال نگرش های همه کسانی بود که راز عقب ماندگی ایران را در فقدان قانون و حاکمیت استبداد می دانستند. شخصیت کسروی در دوران مشروطه و تحت تاثیر آرمان های آن، شکل گرفت و بسیاری از اندیشه هایش در پرتونهضت بارور شد. کسروی برخلاف بسیاری از منتقدان رضاشاه با وجود برخی نقدهای قابل اغماض در همه حال، قاطعانه از اقدامات رضاشاه دفاع کرد و از سرنگونی او افسوس خورد.

پیرامون کسروی آثار محققانه متعددی نگاشته شده است، که از میان آن ها می توان به کسروی و تاریخ مشروطه اثر سهراب یزدانی، قتل کسروی اثر ناصر پاکدامن، سیری در

اندیشه سیاسی کسروی نوشته حجت الله اصیل، نقد آثار کسروی اثر عبدالعلی دستغیب، تحقیق در تاریخ عقاید: شیخیگری، بابیگری، بهائیگری ... کسروی گرائی اثر یوسف فضائی، علت شناسی انحطاط و عقب ماندگی ایرانیان و مسلمین اثر داریوش رحمانیان، جریانهای اصلی تاریخ نگاری دوره پهلوی اثر سیمین فصیحی، از کاوه تا کسروی (تامل در باره دین و نقد باورهای دینی ایرانی ها) اثر علیرضا ملایی توانی و نیز یک رشته مقالات دیگر اشاره کرد.

اما نکته مهم این است که این آثار بیشتر به اندیشه ها، باورهای مذهبی و نیز رویکردهای تاریخ نگارانه کسروی پرداخته اند، اما این مقاله در صدد است تا، با استناد به آثار کسروی و با تحلیل نوشته های او، دیدگاه ها و مناسبات او را با رضاشاه را مورد بحث و بررسی قرار دهد.

زندگی نامه:

سید احمد کسروی تبریزی در ۸ مهر ۱۲۶۹ ه.ش، ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ ه.ق در محله‌ی هکماوار (حکم آباد) تبریز به دنیا آمد. سه نفر از اجدادش روحانی بودند و حاجی میرقاسم پدرش نیز بازرگانی ظاهراً متشرع بود که به پسرش توصیه کرد که درس ملایی بخواند، ولی ملا نشود. کسروی در شرح احوال خویش می‌نگارد: «گذشته از وصیت پدرم، خودم از ملایی بیزارم، آن‌گاه که در این کوی به ملایان سخت می‌گذرد.» (کسروی، ۱۳۵۵: ۲)، پدر او به تجارت رو آورده بود و از رهگذر خرید و فروش فرش امرار معاش می‌کرد (ساوچی زاده، ۱۳۷۵: ۵۹۹). در پنج سالگی به مکتب رفت و در سیزده سالگی به دلیل درگذشت پدر از تحصیل باز ماند و بکار قالی بافی پرداخت و پس از سه سال عمامه بر سر نهاده و مجدداً به مکتب رفت. خواندن و نوشتن و قرآن و مقدمات عربی را به شیوه مرسوم و معمول آن زمان، در مکتب خانه آموخت اما مرگ پدر، موجب شد تا اجباراً ترک تحصیل کند و برای گذران زندگی خود و خانواده اش به دنبال کسب و کار برود. کسروی در این ایام به حرفه

های مختلفی روی می کند و استعداد و علاقه خود را می آزماید و چون قالی بافی را با ذوق و روحیات خود هماهنگ تر می بیند، مدت زمانی را به کار قالی بافی مشغول می شود. اما شوق به تحصیل او را راحت نمی گذارد، سرانجام این شور و شوق از یک سو و وصیت پدر و درخواست او به هنگام مرگ، که گفته بود: «پسر من، میراحمد درس بخواند...» موجب می شود تا عموها و بستگان نزدیکش مخارج و کفالت خانواده اش را برعهده بگیرند و «احمد کسروی» را دوباره به مدرسه بفرستند و وادار به ادامه تحصیل کنند (همان). او این بار به مدرسه «طالبیه» تبریز می رود و به آموختن علوم دینی مشغول می شود. در همین ایام و در همین مدرسه بود که کسروی با شیخ محمد خیابانی آشنا می شود. خیابانی در این زمان در مدرسه طالبیه، علم هیئت قدیم را تدریس می کرد. (همان)

کسروی در سال ۱۲۸۵ وقتی جنبش مشروطه خواهی به اوج رسید، شانزده ساله بود. او مجذوب اندیشه مشروطه خواهی شد و در شمار هواداران آن در آمد (کسروی، ۱۳۵۵: ۴۶). او کم کم شیفته فرهنگ و تمدن غرب می شود و از طریق مطالعه مجلات عرب زبان لبنان از اخبار و رویدادهای اروپا و جهان غرب آگاهی می یابد و مجذوب منورالفکران غرب زده می شود و به مطالعه آثار طالبوف و دیگران می پردازد (همان، ۴۷).

کسروی اذعان می دارد که در این زمان، سیاحت نامه ابراهیم بیک بیشترین تاثیر را در او داشت و «تکان سختی در او پدید آورد و باد به آتش درونش زد.» (همان).

احمد کسروی دل بسته اندیشه و رفتارهای غربی شد که در زندگی روزمره و کارهایش هم نمود داشت. او از هر فرصتی برای بحث و جدل سود می جست و در کنار طرح مباحث مربوط به مشروطه خواهی، به تبلیغ اندیشه های غربی می پرداخت و کم کم بر علیه سنن و آداب و حتی اعتقادات مردم داد سخن می داد. این گونه رفتار کسروی موجب شد تا آوازه رفتار او در کوی و برزن به پیچد و یکی از روحانیون سلیم النفس و خوشنام آذربایجان به نام میرابوالحسن انگجی وی را تکفیر نماید (ساوجی زاده، ۱۳۷۵: ۱۲). احمد کسروی

در سن پنجاه و پنج سالگی در داخل ساختمان کاخ دادگستری تهران در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ توسط سید علی محمد امامی و سید حسین امامی به همراه نه نفر دیگر از فداییان اسلام (قیصری، ۱۳۸۶)، کسروی را به همراه منشی اش حدادپور به اتهام الحاد و ارتداد، با ضربات متعدد چاقو به قتل رسید. (اصیل، ۲۵۳۶: ۱۷-۱۳) این حادثه در زمانی رخ داد که دادخواست فداییان اسلام علیه کسروی تحت عنوان توهین به مذهب در دادگستری در حال بررسی بود. قاتلین وی دستگیر شدند ولی با اعتراض روحانیون مقیم تهران، دولت مجبور به آزادی آنها شد (آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پرونده‌های احمد کسروی به کدهای ۲۲۵۰۵ و ۲۰۳۴۳ ورسولی پور، ۲۰۱۱: ۰۷-۰۳). ابتدا قصد داشتند وی را در گورستان ظهیرالدوله دفن کنند اما به دلیل تعلق این گورستان به صوفیه یاران کسروی مخالفت می‌کنند، سپس تصمیم می‌گیرند جنازه وی را در گورستان امامزاده قاسم (شمیرانات) شمیران دفن نمایند. متولی گورستان مخالفتی نمی‌کند ولی توصیه می‌کند که دفن در خارج از محوطه عمومی گورستان صورت گیرد. سرانجام جنازه کسروی و حدادپور در نزدیکی امامزاده و کنار چشمه آبک بدون غسل و کفن دفن شد.

محمدعلی موحد زندگی کسروی را براساس سه کشش او به مسایل تقسیم بندی می‌کند. کشش به زبان، کشش به تاریخ و کشش به دین. مردی با سه شخصیت مختلف و سه چهره متمایز (موحد، ۱۳۸۵: ۵۵). علاقه ی او به زبان، تولیدآثاری چون ، آذری یا زبان باستان آذربایجان ، نام های شهرها و دیه ها، و زبان پاک را در پی آورد. کسروی از تولید این آثار بزرگ ترین هدفی را که در نظر داشت ، اعتباربخشی به ارزش های ناسیونالیستی مورد نظرش بود. در آذری یا زبان باستان آذربایجان به دنبال اثبات وجود یک زبان باستانی در آذربایجان می باشد که زبان ترکی آن را به کنار نهاده است. از نظر او آذربایجانیان با آن جایگاهی که در ایرانی گری دارند، داشتن یک زبان بیگانه شایسته آنان نیست و باید همگی دست به هم داده در راه پیشرفت زبان فارسی در آذربایجان از هیچ کوششی دریغ نسازند

(کسروی، ۱۳۲۲: ۲-۳). یا این خود پندار بسیار عامیانه است که کسانی گویند آذربایجان از نخست سرزمین ترکان بوده و هیچ سودی از چنین گفته ای در دست نخواهد بود یا آذربایجان همیشه بخشی از ایران می بوده و کمتر زمانی از آن جدا گردیده، با این همه زبانش ترکی می باشد. کسروی در زبان پاک می نویسد که: "در آمیختگی و گشاده بودن درهای زبان به روی واژه های عربی فارسی را از یک زبانی بیرون برده بود یا باز شدن درهای زبان فارسی به روی واژه های عربی جز نتیجه این هوس بازی ها و نادانی ها نبوده". (کسروی، ۱۳۳۵: ۶۰۲)، علاوه بر زبان، علاقه کسروی به دین، آثاری از نوع خاص را پدید می آورد تا جایی که کسروی به دعوی گری پیغمبری متهم می شود. پاره ای از آثار کسروی در این زمینه، همان اهداف ناسیونالیسم وحدت خواهانه ی او را دنبال می کرد مانند بهائیگری و صوفی گری، اما در آثار دیگر، او به دنبال ایجاد یک آیین نوین بود.

دولت متمرکز

تحولات و وقایع موجب شد تا نوعی اجماع عمومی برای شکل گیری دولتی مقتدر و متمرکز در میان همه اقشار و شئون مختلف اجتماعی شکل گیرد. وضعیتی که در آن این تصور ایجاد شد که می بایست فردی مقتدر، کسی که به عنوان کارگزار ملت، یک حکومت متمرکز و مقتدر بنا نهد که در عین رفع مشکلات فزاینده داخلی، بتواند از یکپارچگی و استقلال آن محافظت نماید. در حالی که برابری خواهی، آزادی خواهی و ملی گرایی رمانتیک الهام بخش نسل اول به روشنفکران و تلاش هایشان برای انجام تغییر و اصلاح در سراسر کشور بود، برای روشنفکران پس از جنگ جهانی اول - که متأثر از تحولات کشورهای آلمان، ایتالیا و پرتغال بودند - اقتدار گرایی سیاسی و ملی گرایی زبانی و فرهنگی به نیروی ضروری و کارسازی در تحقق آرزوهایشان تبدیل شد. (اتابکی و یان زوکر، ۱۳۸۵: ۱۳) آرزوی شکل گیری دولتی نیرومند و مشکل گشا که در سال های میان دو جنگ رواج یافت، با ایدئولوژی های متفاوت جریانی جهانی شده بود که به واسطه

بحران در ساختارهای هویتی مدرن از همان روزهای پایان جنگ جهانی اول تکوین یافت. در دیباچه «تاریخ هجده ساله آذربایجان از بنیادگذار سلسله پهلوی به عنوان یکی از سرداران نامدار تاریخی، اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی نام می برد (کسروی، الف، ۱۳۵۷: ۱۰) در تاریخ مشروطه ایران وی را پادشاهی می داند که: بیست سال با توانایی و کاردانی بسیار فرمانروایی کرد. (کسروی، ۱۳۸۴: ۸۲۵). در تاریخ پانصدساله خوزستان رضاشاه را چنین توصیف می کند: سردار نامی ایران اعلیحضرت شاهنشاه امروزی... که قد مردانگی برافراشت... و چون از سال ۱۲۹۹ رشته کارها را به دست گرفته، به کندن ریشه گردنکشان و خودسران پرداختند و در مدت دو سال، شورش امیر مؤید را در مازندران و آشوب جنگلیان را در گیلان و فتنه اسماعیل آقای سمتقو در آذربایجان و کردستان که هرکدام از آنها سالها مایه گرفتاری ایران بود فرو نشانند و پس از این فیروزی ها، به سرکوب عشایر که از آغاز مشروطه سر به خودسری آورده و جز تاخت و تاز و راهزنی کاری نداشتند، پرداختند. (کسروی، ۱۳۶۲: ۴۷۱)

روشنفکرانی چون حسین کاظم زاده ایرانشهر، محمود افشار یزدی، مشرف نفیسی (مشرف الدوله)، سعید نفیسی، احمد کسروی، ابراهیم پورداود، رشید یاسمی، مرتضی مشفق کاظمی، حبیب الله پور رضا، محمد قزوینی، عباس اقبال، کریم طاهر زاده بهزاد، ملک الشعرا بهار، حسین مراغه ای، علی اکبر سیاسی، اسماعیل مرآت، میرزا حسین مهیمن و سید حسن تقی زاده با همه تنوعات فکری شان، جملگی بر این باور بودند که دیگر آمال ها و آرزوهای دموکراتیک مشروطه شوقی بر نمی انگیزد و به اقتضای اوضاع کنونی باید به سمت دیکتاتور ایده آل داریک دماغ منور و «مستبدی روشن اندیش» حرکت کرد که بتواند زمینه ها و مقدمات لازم را برای انقلابی اجتماعی فراهم آورد. (وحدت، ۱۳۸۳: ۱۲۹) روشنفکران پیش از آنکه آثار چنین امری را پیش بینی کنند، آرزوی قدرتی را داشتند که بتواند ساختارهای اجتماعی - سیاسی کشور را سامان داده و آرمان های سیاسی

آنان را تحقق بخشد. علی اکبر داور، در مقاله ای که در روزنامه مرد آزاد به چاپ رسید، چنین نوشت: ما محتاج یک حکومت مقتدر هستیم که با سرنیزه تمام عادات ما را بکند، به چرند احرار و ترهات قانددین بی سواد ملت بخندد و به هوچی بفهماند که باید ساکت شد. به ملت نشان بدهد که چه قسم باید کار کرد... حکومت ه ای دوره استبداد، تشدد و سختی میکردند ولی نه برای تربیت و ترقی ایران. ما می گوئیم چون اصلاح امور ایران مانع بسیار دارد باید زور به کار برد. (اکبری، ۱۳۸۴: ۱۳۶) مجله ها و نشریاتی که در این زمان انتشار می یافتند، اغلب رسالت خود را حفظ ملیت و وحدت ایران و استقرار حاکمیت ملی می دانستند. رسالت کاوه ترویج تمدن اروپایی در ایران، مبارزه با تعصب و تحجر، و خدمت در راه حفظ ملیت و وحدت ملی بود. «همین تأکید بر مفهوم وحدت ملی را نیز محمود افشار در مجله آینده ترویج می کرد؛ «وحدت ملی امروز از اهم مسائل و حقایق بین المللی است. چه ما بخواهیم و چه نخواهیم در آینده ملت ما نیز در همین جریان سیاسی خواهد افتاد و این حقیقت روزی مدار سیاست ما خواهد گشت» (وحدت، ۱۳۸۳: ۱۲۷-۱۲۶) در یکی از مقاله های ایرانشهر با عنوان معارف در ایران می خوانیم: یک نفر مصلح، یک دماغ منور و فکر باز لازم است که هر روز صبح بزور درب منزل ما را جاروب کند و چراغ کوچه های ما را بزور روشن کند و وضع لباس ما را بزور یک نواخت و یک روند نماید، معارف ما را اصلاح کند، از فتنه های مجلس بزور جلوگیری نماید، دربار سلطنتی ما را بزور اصلاح و تصفیه کند، عمه خلوت آنرا بزور از اشخاص منورالفکر بگمارد، مستخدمین بی هنر ادارات را بزور خارج نماید، چرخ ادارات را به زور براه بیندازد. (همان) حسین کاظم زاده ایرانشهر نیز مت اثر از این فضا، با اولویت بخشیدن به اتحاد ایران در مقابل آرمان هایی نظیر وحدت بشر و اتحاد اسلام بیان داشت: در مملکتی که هر طبقه، طبقه دیگر را دشمن می شمارد، در جایی که میان ۱۱۴ نفر وکیل که خلاصه یک ملت باید باشند، هفت فرقه سیاسی به نام تجدد، تکامل، قیام، ملیون،

آزادینخواهان، بی طرفان و اقلیت که خود نیز نمی دانند چه می خواهند و چه فرق دارند در مملکتی که درجه فهم اکثریت مردم از درک معانی شهر و ولایات و مملکت ایالت خود بالاتر نرفته و لفظ ایران بر آنها یک معماست، چگونه می توان امید به پیشرفت و آبادانی داشت... پیش از آشنا کردن ملت ایران با اجزای دیگر بشریت باید او را با افراد خود آشنا کرد و آشتی داد و برادر نمود. (ایران‌شهر، ۱۳۹۳: ش ۲) نشریات پرنفوذی چون کاوه، فرنگستان، ایران‌شهر و آینده مروج این ایده بودند که اولین قدم اصلاحات فوری و سیاسی، تقویت دولت مرکزی است. تلاش اصلی باید در این راه صرف شود تا از طریق اسباب دوام و استحکام دولت، سکون و فراغ بالی پیدا شده و هوا برای نقشه های ملی صاف شود. دولتی مقتدر که جایگزین دستگاه دیوانی گذشته شود، بساط اقتدار حکمرانان محلی را برچیند، تمامیت ارضی و یکپارچگی کشور را تأمین نماید و بر پایه زبان مشترک، فرهنگ واحد و خودآگاهی تاریخی، ملتی یگانه ایجاد کند. ناسیونالیسم غالباً به منزله ایدئولوژی به عنوان شکلی از رفتار نگرسته می شود که از خودآگاهی ملی، هویت قومی یا زبانی در چارچوب فعالیت ها و بیان سیاسی استفاده می کند: (وینسنت، ۱۳۷۱: ۳۳۳) دولت ملی محصول تلاقی ایدئولوژی است که از یک سو تمایل به تحکیم و تثبیت قدرت دولتی ناسیونالیسم و دولت گرایی دارد و از سوی دیگر درصدد ایجاد فضایی هویت ساز و وحدت بخش است که بر اساس آن تمامی عناصر فرهنگی و تحت حاکمیت خود را به سوی اطاعت از یک فرهنگ غالب رسمی سوق دهد. ناسیونالیسم وضعیتی ذهنی و به معنای اراده ای جمعی است که نهایت وفاداری فرد را نسبت به دولت ملی نشان می دهد. ناسیونالیسم جنبشی ایدئولوژیک برای دست یافتن و حفظ استقلال (حاکمی از نفوذ همیشگی ناسیونالیسم در ملت های دیرپا)، وحدت و هویت برای مردمانی است که برخی از اعضای آن به تشکیل یک ملت بالقوه و بالفعل باور دارند. (دی اسمیت، ۱۳۸۳: ۲۰-۱۹)) هسته اصلی ناسیونالیسم مبتنی بر شکلی از

فرهنگ عمومی و نماد سیاسی و در نهایت فرهنگ توده ای سیاسی شده ای است که تلاش می کند شهروندان را برای عشق ورزیدن به ملیت شان و رعایت قوانین و دفاع از سرزمین بسیج کند

ناسیونالیسم از دیدگاه کسروی

یکی از دغدغه های کسروی و حکومت رضاشاه، برانگیختن انگیزه های میهن دوستی ایرانیان بود. کسروی در دوره ای می زیست که اندیشه ناسیونالیسم به تاسی از غرب در ایران هم گسترش و توسعه یافته بود و از دوره قاجاریه روشنفکران ایرانی بیشتر از جنبه فرهنگی به این طرز تفکر روی آورده و عظمت تاریخ ایران باستان را مطرح می کردند. اما در دوره رضا شاه ناسیونالیسم جنبه سیاسی یافته و برای مشروعیت سیاسی حکومت رضاشاه استفاده گردید. همین امر یکی از انگیزه های اصلی تمایل و پیوند کسروی با رضاشاه بود. هرچند برخی از تحلیل گران معتقدند علی رغم تأکید ناسیونالیسم بر دوران پیش از اسلام، این رویکرد را نمی توان ضد مذهبی یا ضد اسلامی دانست و با طرح اقتدار مداوم فرهنگ ایرانی در تمدن اسلامی، ادعاهای موجود درباره برتری فرهنگی دوره اسلامی را رد می کرد. در چنین نگرشی اسلام نه به عنوان کنشی مذهبی بلکه در قالب هویتی جمعی مد نظر قرار می گرفت که می بایست جهت تحکیم ناسیونالیسم به خدمت گرفته شود. اما واقع مطلب این است که این ستیزش با نژاد عرب و حذف و به حاشیه راندن روحانیون با هر نیتی که صورت گرفته باشد، نوعی ناسیونالیسم رادیکال، ناشکیبا، نامتسامح و شیفته شکوه شاهنشاهی باستانی را رویاروی اسلام قرار می داد که پیامد آن چیزی جز تلاش برای تضعیف مذهب نبود (ر. ک: کاتوزیان ۱۳۸۴: ۱۲۶-۱۲۵)

غالباً مفهوم ناسیونالیسم در ارتباط با مؤلفه هایی نظیر احساس وفاداری به ملتی خاص، رعایت منافع ملی، اهمیت اساسی دادن به صفات ویژه خصیصه های ملی، حفظ فرهنگ ملی و حق هر ملت برای داشتن حکومتی مستقل مورد توجه می شود. (همان)

میهن پرستی بازتاب آگاهی یافتن از تعلق جمعی و گاه جنبه ی نمود ناسیونالیسم تصور می شود اما میهن پرستی بر خلاف ناسیونالیسم که برساخته ای ایدئولوژیک است، دلالت بر عشق طبیعی و احساس ذاتی به میهن یا سرزمین آبا و اجدادی دارد که ممکن است قطع نظر از اینکه جامعه انسانی در قالب ملت های گوناگون تعریف شده یا نشده باشد، وجود داشته باشد. متأثر از ظهور نگرش هایی در حوزه نظریه های سیاسی که با عطف نظر به جامعه مدرن غربی احساسات ناسیونالیستی را به عنوان بدیلی ضروری برای جایگزینی الگوهای پیشین در قالب هایی نظیر سنت ها و آئین های دینی تلقی می کنند. پس از واسازی مبانی سنتی نظم سیاسی در غرب به نظر می رسید آن چه که می تواند به عنوان پیوند دهنده عناصر ساختاری جامعه محسوب شود چیزی جز احساس تعلق به ملیت نیست. بر این اساس، روشنفکران و نظریه پردازان سیاسی - اجتماعی ایرانی نیز متأثر از جریان فکری غالب در غرب به باور رسیدند که آن چه که می تواند «تمام افراد ملت را بدون تفریق زبان و مذهب در زیر شهیر شهادت گستر خود جای دهد» مفهوم ملیت است. (ایران شهر ۲۴ عقرب ۱۳۰۲: ۷۴،)

ناسیونالیسم رضاشاه با اندیشه های وطن خواهانه کسروی نقاط اشتراک و اختلاف فراوان داشت شاید مهم ترین وجه اشتراک آن تلاش در راه برانداختن زبان های محلی، طرد تعصبات قومی، ایجاد همسانی در پوشش ها، یکپارچگی فرهنگی و سرانجام اتحاد همه ی ایرانیان بود. از نگاه کسروی کثرت زبانی، قومی و مذهبی از موانع مهم یکپارچگی ایرانیان محسوب می شدند. تجربه ی زیست او در نقاط مختلف کشور، وی را به عمق پراکندگی و از هم گسیختگی جامعه ایران آشنا ساخته بود. بروز جنگ جهانی اول و اشغال ایران و به ویژه تبدیل آذربایجان به یکی از خاکریزهای اصلی نبرد، به همراه کشاکش فرقه ای میان شیعه و سنی، ارمنی و مسلمان، جلوها (آسوری های مرزنشین رانده شده از خاک عثمانی) و مسلمانان و نیز درگیریهای شیعیان با بهائیان، شیخیان و بابیان، موجب می شد تا اندیشه

ملی گرائی در وجود کسروی بارور شود و او را برانگیزد تا شعار یک درفش، یک دین، یک زبان را انتخاب کند (کسروی، ۱۳۵۱: ۳). آشنائی نزدیک کسروی با بسیاری از نظریه پردازان ناسیونالیسم ایرانی، مانند محمود افشار و همکاری اش با مجله آینده، این اندیشه را در وجود او بیش از پیش عمق بخشید. با نگارش مقاله های ناسیونالیستی مانند صفویه سید نبودند تلاش کردتا به استناد داده های تاریخی، اثبات کند که صفویان نه عرب و نه شیعه بلکه ایرانی و از تبار کردها بوده اند. (کسروی، ۱۳۰۴: ۷) با ورود به قلمرو جغرافیای تاریخی و تلاش در راه یافتن وجه تسمیه شهرها به ایده های وطن خواهانه با هدف، تقویت هویت ملی ایرانیان همت گماشت و گاه با ملی گرایان دو آتشفشان ایران هم سخن شد (ملایی توانی، ۱۳۸۱: ۱۴۴ و ۱۴۷). کسروی با زندگی در خوزستان و آذربایجان به عمق خطر اندیشه های افراط گرا و تجاوزطلب پان ترکسیم و پان عربیسم که بخشی از تمامیت سرزمینی ایران را نشانه گرفته بودند پی برد و به سهم خود کوشید از ایده پان ایرانیسم البته با تعریف خاص خود دفاع کند. خطاست اگر تصور کنیم همراهی های کسروی و همدلی او با برخی از جریانها و جنبه های ناسیونالیسم رضاشاهی به معنای تأیید کامل آرمانها و شعارهای ملی گرایانه آن عهد است. کسروی دست کم با برخی از رویکردهای ناسیونالیستی رضاشاه، که بر باستان گرائی و سنت های مطلقه پادشاهی تأکید داشت، مخالف بود. اگرچه هم کسروی و هم دولت رضاشاه بر یکپارچه سازی زبانی و فرهنگی و نیز اتحاد همه ایرانیان تأکید می ورزیدند، اما در این میان، چند اختلاف نظر بنیادی وجود داشت. مفاهیمی نظیر ناسیونالیسم، میهن پرستی، حس ملیت مادامی مورد استناد و کاربرد حکومت رضاشاه قرار می گرفت که بتواند زمینه را برای بازتولید اطاعت و انقیاد در درون نهادهای اجتماعی جهت تضمین سلطه و وفاداری و سرسپردگی شخصی فراهم آورد. در این حالت متأثر از محوریت یافتن نظام اطاعت و تسلیم، جامعه به صورت مستقیم در معرض اراده معطوف به قدرت حکمران قرار دارد اراده ای که مرزها و حدود آن نه از طریق قرارداد اجتماعی،

بلکه تنها از طریق میزان ظرفیت و توانایی مادی دستگاه سلطه تعیین می شود. در چنین وضعیتی با ترجیح همگون سازی نسبت به نوآوری و اطاعت در برابر استقلال، استعداد خلاق سرکوب و فقط ابزارهایی که به حفظ آن کمک می کنند باقی می ماندند. مهمترین دغدغه ی کسروی برچیدن فرقه های مذهبی و اتحاد دینی ایرانیان بود، اما از نگاه رضاشاه وحدت زبانی، فرهنگی و سیاسی ایرانیان بر اتحاد مذهبی اولویت داشت. ناسیونالیسم رضاشاه غرب گرا بود، در حالی که کسروی ضدغرب بود. البته هم رضاشاه و هم کسروی نگاه اقتباسی به دست اوردهای غرب داشتند، اما اقتباس کسروی معطوف به علم و فناوری و نیز نهادهای نظام مشروطه بود، اما رضاشاه از اخذ دستاوردهای سیاسی و دموکراتیک غرب رویگردان بود و تنها می توانست در حوزه ی علم و فناوری با کسروی هم نظر شود. تاکید رضاشاه بر اخذ الگوهای غربی ساماندهی زندگی اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و حقوقی از نگاه کسروی مخاطره آمیز بود که در کتاب آیین به آنها حمله نمود. (کسروی، ۱۳۱۲: ۵۹-۷۱). کسروی مخالف موج فزاینده ی ضد تازی و باستان گرایی دوره ی رضاشاه بود و به عنوان یک دگراندیش دینی، با تعبیرهای معقول تری به رفتار اعراب مسلمان هنگام گشودن ایران خرده می گرفت. البته کسروی از این منظر، با ناسیونالیسم رضاشاه هم سخن بود که اعراب به دستاویز اسلام بر ایران چیره شدند و بدون توجه به آموزه های اسلام خود را بر همگان برتری داده، نان ایرانیان را خورده آنان را برده و بنده خود می شمردند. اما این نگاه کسروی، برخلاف ایده ی پان ایرانیستی دوره ی رضاشاه به معنای دفاع از ساسانیان نبود. به باور کسروی، سرنوشت ساسانیان جز سقوط نبود و اگر ایرانیان در آن زمان فرمانروائی کاردان و جهاننیده داشتند، اسلام را می پذیرفتند و تازیان را به سرحد ایران راه نمی دادند و اگر اسلام در زمان خسرو انوشیروان برمی خاست، چه بسا آن پادشاه جهان دیده و خردمند اسلام می آورد (کسروی، ۱۳۷۷: ۵۷-۵۸).

میهن از دیدگاه کسروی

کسروی موج زرتشتی گری دوره رضاشاه را حرکتی سطحی، احساسی و نابخردانه می شمرد، اما در ایدئولوژی رسمی حکومت پهلوی، دین زرتشت به مثابه یک آیین پاک، انسانی، پیشرو و قابل طرح در جامعه خوانده می شد و نشانه ذوق لطیف، همت والا و طبع ارجمند قومی ایرانی بود، که در عصر تاریکی و بت پرستی بشر، ایرانیان را به پرستش خدای بی همتا فرا می خواند، اما کسروی برخلاف چنین تفکری، حقیقت اسلام و زردشت را یکی می دانست و به باور او، بهترین پیروان زردشت، آن ایرانیانی بودند که به اسلام گرویدند. هم زردشت و هم پیامبر اسلام، بیش از هر چیزی با بت پرستی جنگیدند و همگان را به پرستش خدای واحد فراخواندند. از همین رو، کسروی دفاع از زرتشتیگری به جای اسلام را تحت عنوان وطن پرستی، پنداری باطل می شمارد (کسروی، ۱۳۸۰: ۲۷۱). کسروی در نگرش های وطن خواهانه خود، مخالف ستیز با ملت های دیگر بود و از برابری همه ی نژادها دفاع می کرد. او نگاه افراطی به ناسیونالیسم را زائیده تمدن غرب می شمرد. لذا اندیشه ی ملی گرایی کسروی نه افراطی بود، نه جنگ طلبانه و نه نژادپرستانه (یزدانی، ۱۳۷۶: ۳۰). او منازعه کنونی عرب و عجم را امری پایان یافته و متعلق به گذشته تلقی می کرد و معتقد بود توقف در آن، موجب ایجاد پراکندگی و چنددستگی ایرانیان می شود (کسروی، ۲۹۵ و ۲۸۸). کسروی تفکر پان ایرانیستی حکومت رضاشاه مبنی بر ترویج زردشتی گری را فریب آمیز و بی بنیان می شمرد و معتقد بود اگر کسانی به زردشت باور دارند سخت در گمراهی اند. زیرا زردشت پیامبری است که ارج او به پیام او است. پس، باید به پیام او ارج نهاد، نه به پیام آور (کسروی، ۱۳۸۰: ۲۷۹)، بین زردشت و محمد (ص) تیرگی نیست، هر دو فرستاده یک خدا و هر دو به راهنمایی مردم برخاسته اند. این مایه ی سرافرازی ایرانیان است که به رغم دشمنی اولیه شان با مسلمانان، هنگامی که حقیقت این دین پاک را شناختند، به آن گرویدند (همان، ۲۸۷). دینی که کسروی با آن مخالف بود و رضاشاه را به خاطر رویارویی با آن می ستود این که دین در ایران پیروی کردن از ملایان بود، روضه خوانی برپا گردانیدن، در ماه

های محرم و صفر دسته های زنجیرزن و قمه زن راه انداختن ، به زیارت کربلا و مشهد رفتن ، لاشه های گندیده مردگان را بار کردن و به قم و نجف فرستادن ، و اگر یک گام بالاتر بگذاریم دولت را غاصب شناختن ، مالیات را حرام دانستن ، از نظام وظیفه گریختن ، به قانونها نافرمانی نمودن است (کسروی، ۱۳۵۷: ۶۱)، روشن است آن چه کسروی می گفت پاره ای از رفتارهای خرافه آمیز مسلمانان است که به آن ها رنگ و بوی دینی داده می شد و هرگز گویای اصل دین نبود . به علاوه، کسروی شأن و کارکرد اجتماعی دین را زیر سؤال می برد و آن را صرفاً یک پدیده خصوصی می شمرد که با نگاه رضاشاه انطباق کامل داشت ، زیرا کسروی معتقد است ، برخورد رضاشاه با دین و روحانیت نه برانداختن بنیان دین بلکه بازیچه های بی خردانه بود و گرنه از نماز و روزه و مسجد و کارهای دیگر جلوگیری نمی شد (کسروی ۱۳۵۷: ۶۲). هم توجیه کسروی و هم توجیه حکومت، این بود که بسیاری از این آداب اجتماعی که موجب عقب ماندگی ایرانند و باید متوقف گردند.

حال آن که حقیقت غیر از این است ، در حکومت سکولاریستی رضاشاه ، تعلیمات مذهبی جایگاه خود را به وظایف ملی و میهنی داد ، دولت می کوشید دین را به مثابه ابزاری در خدمت وحدت ملی قرار دهد (الول، ۱۳۵۱: ۵۴۳) . به همین خاطر ، حکومت به جای حمله مستقیم به اسلام ، وانمود می کرد که در مسیر تضعیف عقاید خرافی گام برمی دارد ، در همین راستا ، تعزیه خوانی ممنوع شد و برخی مساجد تاریخی اصفهان برای بازدید مردم به روی غیرمسلمانان نیز گشوده شد (الول، ۱۳۵۱: ۵۴۴) ، محدودیت های جدی در برگزاری مراسم سوگواری ایجاد شد ، آداب و سنت هائی چون قربانی شتر در مناسبت های مختلف ، قمه و زنجیر زدن ، تعزیه و شبیه خوانی ، معرکه گیری و شعبده بازی ، پرده گردانی ، رمالی ، جن گیری ، دعانویسی و ... ممنوع شد (صفائی، ۱۳۵۶: ۱۱۳-۱۱۶). عبدالله مستوفی دامنه این اقدامات را بسی فراتر انگاشته و معتقد است ، حمله به نماز و روزه و محراب و منبر جزو سیاست دولت شد . از همین رو ، توپ افطار و سحر را نیم ساعت بعد از نماز مغرب

و توپ سحر را یکی دو ساعت جلوتر از طلوع فجر می انداختند تا مردم را از روزه داری باز دارند (مستوفی ، ۱۳۷۱: ۲۷۲) . افزون بر این ، اقداماتی چون لباس متحدالشکل و تغییر پوشش مردان و کاهش نفوذ اجتماعی روحانیون ، آزمون گیری از طلاب ، لزوم دریافت جواز عمامه پس از قبولی در امتحانات وزارت فرهنگ ، رفته رفته از تعداد روحانیان کاست و در مجموع ، روحانیون با بحران مالی و منزلتی مواجه کرد (حجتی ، ۱۳۷۷: ۱۱۴) . رفته رفته ، با نوسازی قضائی و آموزشی و سایر اقدام های سکولاریستی رضاشاه ، چنان عرصه بر روحانیان تنگ شد ، که ناچار به صورت انفرادی و در آخر شب و از پس کوچه ها و دور از چشم پاسبانان ها با ترس و لرز رفت آمد می کردند و یا در خانه منزوی شدند(صدرالاشراف ، ۱۳۶۴: ۳۰۶) . با تضعیف روحانیت سنتی ، ابتدا دولت به ایجاد سازمان پرورش مجالس وعظ و خطابه همت گماشت و سپس روحانیت دولتی ، که محور اصلی فعالیت آن ها در چارچوب مسائل تاریخی ، اخلاقی ، بهداشتی ، افکار ادبی ، اجتماعی ، تجدد خواهی ، میهن دوستی ، شاه دوستی و ... بود تا این اندیشه ها را به درون جامعه ایران تزریق کند(بصیرت منش ، ۱۳۷۷: ۹۷) . بدین ترتیب، کسروی حق داشت ، که بگوید رضاشاه چنان روحانیت را به حاشیه راند ، که آن ها دوره ی خود را پایان یافته تلقی می کردند و هرگز نمی پنداشتند که به متن جامعه بازگردند(کسروی ، ۱۳۵۷: ۶۱-۶۳) .

حکومت متمرکز از دیدگاه کسروی

ناسیونالیسم کسروی همچون ناسیونالیسم اروپائی بر حاکمیت ملی و تشکیل دولت فراگیر ملی، مبتنی بود . تاکید فراوان کسروی بر مشروطیت و تلاش خستگی ناپذیر او در بهترین شکل حکومت و آخرین نتیجه اندیشه نژاد آدمی، معرفی آرمان های آن و باور او به مشروطه ، به عنوان نشان دهنده همین دغدغه است (کسروی، بی تا: ۲۰) . تأکید خاص کسروی بر یک نوع متفاوت از ملی گرایی که تا پیش از وی وجود نداشت. اعتقاد به ملیتی که در آن مذهب های رایج جایی ندارند و به شدت مورد هتاک و نقد قرار می گیرند. در

این نوع ملی گرایی تنها انگاره های نوعی میهن پرستی با متد های ناسیونال اما بومی شده را می توان یافت به طوری که با کمال تعجب در آن از بزرگترین شاخصه های ایرانی بودن و ملیت ما از جمله حافظ و فردوسی و سعدی خبری نیست و رویکرد سلبی نسبت به آنان چنان است که شایستگی خواننده شدن را هم ندارند و باید سوخته شوند. تأکید بر ایرانیت فارغ از اسلامیت، و ارزش های بینشی به وفور می شود و یکی از مشخص ترین نماد های یک جریان خاص قلمداد می گردد. ناسیونالیسم دولتی رضاشاه مبتنی بر تحمیل خفقان سیاسی بود. از نگاه کسروی، حکومت یا سررشته داری، از آن مردم است، تا مبدا همچون بردگان سرنوشت خود را به ستمگران خودکامه واگذارند. او با آگاهی کامل از ممتنع بودن دموکراسی مستقیم در روزگار ما، به دفاع از دموکراسی نمایندگی پرداخت و نوشت، مردم باید کسانی را از میان خود برگزینند و سررشته ی کارها را به آنان سپارند و خودشان بر آن نظارت کنند (کسروی، بی تا: ۲۱). تردیدی نیست که سخن کسروی در باره جوهره دموکراسی یا همان قرارداد اجتماعی، از اندیشه های پیشروان آزادی اروپا چون ولتر، رسو، جان استوارت میل و دیگران سرچشمه گرفته بود، که وی در دوران مبارزات مشروطه با آنها آشنا شد (دستغیب، ۱۳۵۵: ۲۰۰).

کسروی همواره مشروعیت آسمانی زمامداران و حق الهی حکومت را زیر سؤال می برد و بر مشروعیت زمینی و برآمده از اراده ملت، تأکید می کرد. از نگاه کسروی، خدا هیچ کس را برای فرمانروائی بر دیگران نیافریده و مردم خود منشاء مشروعیت و موجودیت حکومتند و باید به این کار برخیزند. نفی صریح حق الهی حکمران همچنین از ویژگی های منحصر به فرد کسروی، به عنوان یک پیام آور جدید دینی است. این اندیشه ها در ساختار حکومت مطلقه رضاشاه، که همه نهادهای مشروطه به ابزار تحکیم دیکتاتوری تبدیل شده بودند، محلی از اعراب نداشت و طبیعی بود که کسروی را به غم غربت دچار کند. هر چند حکومت مدعی بود که براساس نظام مشروطه حکم می راند، اما کسروی که به تعارض

ذاتی و ماهوی حکومت رضاشاه و مشروطیت آگاهی داشت، همت خود را مصروف تاریخ مشروطه ایران نمود تا نشان دهد امکان تحقق آزادی در نظام مشروطه از هر نظام سیاسی دیگر بیشتر است و مشروطه بهترین و کامل ترین شکل حکومت است. شاید به همین خاطر شعارهای جمهوری خواهی رضاخان برای او جذابیتی نداشت و از آن سخن نگفت. اهمیت و ضرورت دفاع از دستاوردها، آرمان ها و شعارهای مشروطیت، کسروی را به نگارش تاریخ مشروطه واداشت تا در پرتو آن، علت های شکست آن جنبش بزرگ تاریخی و عوامل ناکامی تلاش ایرانیان برای تحقق آرمانهای آزادی خواهانه و برابری طلبانه را فهم کند. او می خواست ایرانیان دریابند، که چرا به جای انسجام و یکپارچگی، گرفتار تشتت، تفرقه و خودکامگی شده اند. در واقع، تاریخ مشروطه نمونه ای عینی و مستند و موثق از علت شناسی انحطاط و عقب ماندگی ایران توسط کسروی است که در اوج سال های دیکتاتوری رضاشاه نوشته شد (رحمانیان، ۱۳۸۳: ۳۰۱) نوعی انتقاد آگاهانه و غیرمستقیم از آن ساختار بود تا جامعه ایران را متوجه عقب گرد تاریخی اش نماید.

از نگاه کسروی، جنبش مشروطه و پیامدهای آن ابطال نگرش های همه کسانی بود که راز عقب ماندگی ایران را در فقدان قانون و حاکمیت استبداد می دانستند. زیرا این جنبش نشان داد که علت انحطاط ایران عوامل بنیادی تری داشت که کسروی آن ها را آلودگی های روان و بدآموزی های کهن می خواند که در تاریخ ایران ریشه ای هزار ساله داشت. کسروی سه عامل را علت های اصلی شکست مشروطیت می داند: "عدم جابه جایی در قدرت و ادامه حکومت درباریان و سیاستمداران قدیم (نبود گردش نخبگان)، سیاست قدرت های بیگانه، آلودگی و پراکندگی مردم ایران" (رحمانیان، ۱۳۸۳: ۳۰۰). هدف کسروی از مشروطه، نه در قالب لیبرال دموکراسی و نه در قالب سوسیال دموکراسی می گنجید، بلکه نوعی دموکراسی متعهد و هدایت شده بود که طی آن بسیاری از آزادی های مطرح در لیبرال دموکراسی، نقض یا به شدت محدود شده بودند. چنان که او فعالیت احزاب سیاسی

مختلف را نمی پذیرفت و نیز آزادی های قلم و اندیشه را به ویژه در انتشار آنچه که زیانمند می شمرد نادرست می دانست (رحمانیان، ۱۳۸۳: ۲۶) حکومت مطلوب و مورد نظر او با شیوه ی حکمرانی رضاشاه تفاوت ذاتی داشت.

دیدگاه کسروی درباره رضاشاه

از نگاه کسروی ، رضاشاه دست نشانده انگلیس نبود. زیرا در قضیه شیخ خزعل ، که انگلیس قصد داشت پادشاهی را در خاندان وی زیر حمایت انگلیسی ها حفظ کند ، این اقدام توسط رضاخان ناکام ماند. به اعتقاد کسروی ، اگر رضاشاه عامل انگلیس بود چرا برای ایران ارتشی مجهز تدارک دید؟ چرا ایلات را تحت اقتدار دولت درآورد؟ چرا زنان را از زیر چادر و چاقچور بیرون کشید؟ چرا قمه زنی و زنجیرزنی و دیگر رسوائی ها را برانداخت (کسروی، ۱۳۵۷: ۲۴)؟ ناگفته روشن است ، که کسروی در این باره ، نگاهی گزینشی به رضاشاه دارد ، او به رغم آشنائیش با حقایق کودتای ۱۲۹۹ و دست پنهان بریتانیا ، آن را آگاهانه مسکوت گذاشته است تا از پیوندهای او با انگلیسی ها سخن نگوید. این در حالی است ، که در منابع تاریخی اعتراف های صریحی از رضاشاه مبنی بر روی کار آوردنش توسط انگلیسی ها وجود دارد ، به عنوان نمونه ، دولت آبادی از زبان رضاخان می نویسد :

“ مرا انگلیسیان سرکار آوردند اما وقتی آمدم به وطنم خدمت کردم .”

چیزی مشابه همین مضمون را مکی از زبان مصدق نقل کرده است (مکی، ۱۳۵۹: ۱۵۷) کسروی به جای پرداختن به نحوه روی کار آمدن رضاخان ، آگاهانه از وابستگی رضاشاه سخن نگفته و این موضوع را آشکارا نادیده گرفته است ، زیرا او به درستی می دانست ، که تشکیل دولتی مقتدر و متمرکز در ایران در سال های پس از جنگ جهانی اول ، آرمان مشترک آزادی خواهان و دولت انگلیس برای خروج ایران از بحران های فراگیر و در غیاب روس ها بود (ستایش، ۱۳۸۵: ۷۶) . از این رو ، به جای ورود به مباحث تاریخی با نگاهی عمل گرایانه ، به نتایج کار رضاشاه می نگرد تا او را بستاید و چشم بر حقایق

پشت پرده بسیاری از آرمان های نیک خواهان ایران فرو بندد ، او درباره ی رضاشاه می نویسد : “ بنیاد گذاردن بانک ملی ، برانداختن کاپیتولاسیون ، یکسان گردانیدن رخت ها ، کشیدن راه آهن و مانند اینها را به انجام رسانید و یکی از آنها نیز رو باز شدن زنها بود “ (کسروی، ۱۳۵۵: ۴). مدعی است که همواره از حقیقت دفاع کرده است نه از رضاشاه . به باور او ، اگر رضاشاه نیاز به دفاع داشته باشد باید پسرش از او دفاع کند . او می نویسد : “ برای قضاوت درباره رضاشاه باید به همه ی جنبه های مثبت و منفی عملکرد او توجه داشت ، زیرا همه می دانیم رضاشاه با بدی هائی که می داشت به نیکی هائی کوشیده ، در زمان او ، چند رشته کار سودمند بزرگی انجام گرفته بود : یک سپاه به سامانی پدید آمده ، کشور آسوده و ایمن گردیده ، خانخانی برافتاده ، ایل های بیابان گرد تاراج گر ، دبه نشین تخته قاپو شده، ملّها از نیرو افتاده ، زن ها از چادر و روبند بیرون آمده ، قمه زنی و زنجیرزنی از میان رفته ، گل مولاها و درویش ها از بازار و خیابان پا کشیده “ (کسروی، ۱۳۵۷: ۵۹) اینها چند رشته کارهای سودمندی است که انجام یافته بود کسروی سیاست های رضاشاه در خصوص آزادی زنان و کشف حجاب و محدود ساختن قدرت و نفوذ روحانیان را ستوده و مشی استبدادی او را زیر سؤال برده و آن را مصداق ضدیت با مشروطه و قانون دانسته است (کسروی، ۱۳۲۶: ۴) . مدعی است در زمان رضاشاه ، که همه ی زبان ها بسته بود ، وی ترس به خود راه نداد و به نوشتن و آگاه کردن مردم برخاست ، نه روز هم در زندان ماند ، اما چون از او چیزی به زیان کشور نیافتند ، آزادش کردند (کسروی، ۱۳۵۷: ۳۴).

کسروی در نیمه دوم پادشاهی رضاشاه ، از حکومت او دلخور شد و از کارهای دولتی کناره گرفت. می نویسد : “ من از رضاشاه جز زیان و گزند ندیدم . از این شاه جانشین هم کم ترین نیکی ندیده ام و اگر بگویم بدی هم دیده ام، دور نرفته ام “ (کسروی، ۱۳۵۷: ۲۵) ، از آن پس کسروی ، تنها به وکالت و پژوهش پرداخت ، چندی در دانشگاه تهران و دانشکده افسری به تدریس پرداخت ، اما با تصویب قانون استخدام استادان در مجلس ، از وی خواسته

شد در برخی مطالب مندرج در ماهنامه پیمان پیرامون شعر و شاعری عدول کند ، که وی زیر بار نرفت و عطای تدریس را به لقای آن بخشید(ذکای، ۱۳۵۲: ۸). با آن که کسروی در سال های خفقان رضاشاهی ، به نقد اجتماعی و آسیب شناسی رفتار ایرانیان پرداخت و از آرمان های مشروطه دفاع کرد ، اما هرگز گرفتار سیاه چال های رضاشاه نشد و دولت نسبت به نشست های خانه کسروی ، انتشار کتاب آیین ، نقد اروپائی گری ، نقد صوفی گری و خراباتی گری و حتی کتاب سوزان او ، تسامح نشان داد (طبری ، ۱۳۵۶: ۱۱۹). این مسائل ، نشانگر آن است که رضاشاه منافع کسروی را برای حکومت خود به مراتب مهم تر از زیان های او می دانست و می کوشید او را به هر قیمتی جذب نظام سیاسی ، قضائی و آموزشی حکومت کند . حتی دعوت او برای تدریس در دانشگاه ، در همین راستا صورت گرفت. هرچند کسروی از مواضع خود عقب ننشست ، اما در آثار خود از تلاش های رضاشاه ستایش کرد.

نتیجه

کسروی مشروطه و دوره دیکتاتوری رضاشاه را تجربه کرد و به دلیل تجربه دوفضای مشروطه و دیکتاتوری در آثار خود به بحث در باره آنها پرداخت . یکی از ویژگی های کسروی ستایش از نهضت مشروطه و همچنین دفاع از حکومت متمرکز رضاشاه است. تحقق آرمان های مشروطه در پرتو یک دولت ضعیف و ناکارآمد به علت موانع ناممکن است . آلودگی های ساختاری، از جمله پراکندگی و ناآگاهی توده ها و فزونی تشکیل دولت مقتدر رضاشاه و گام برداشتن او در مسیر اصلاحات و تقویت دولت مرکزی آن دو را به هم پیوند داد. عملکرد رضاشاه در عرصه تشکیل ارتش نوین ، اتحاد ایرانیان ، تحرک اقتصادی ، یکجا نشین کردن ایلات ، تضعیف روحانیت ... برای ناسیونالیسم دولتی از نگاه کسروی در مسیر اندیشه ترقی قرار داشت و نهایتاً به تحقق بخشی از آرمان های مشروطیت منتهی می گشت ، به همین خاطر از او پشتیبانی کرد . ناسیونالیسم رضاشاه با اندیشه های وطن

خواهانه کسروی نقاط اشتراک و اختلاف داشت، شاید مهم ترین وجه اشتراک آن تلاش در راه برانداختن زبان های محلی، طرد تعصبات قومی، ایجاد همسانی در پوشش ها، یکپارچگی فرهنگی و سرانجام اتحاد همه ایرانیان بود. از دیدگاه کسروی کثرت زبانی، قومی و مذهبی از موانع مهم یکپارچگی ایرانیان محسوب می شدند. ناسیونالیسم دولتی رضاشاه مبتنی بر تحمیل خفقان سیاسی بود، در حالی که ناسیونالیسم کسروی همچون ناسیونالیسم اروپائی بر حاکمیت ملی و تشکیل دولت فراگیر ملی، مبتنی بود. کسروی با برخی از رویکردهای ناسیونالیستی رضاشاه، که بر باستان گرایی و سنت های مطلقه پادشاهی تأکید داشت، مخالف بود. اگرچه هم کسروی و هم دولت رضاشاه بر یک پارچه سازی زبانی و فرهنگی و نیز اتحاد همه ایرانیان تأکید می ورزیدند، اما در این میان، چند اختلاف نظر بنیادی وجود داشت. ناسیونالیسم رضاشاه غرب گرا بود، در حالی که کسروی ضدغرب بود. هم رضاشاه و هم کسروی نگاه اقتباسی به دستاوردهای غرب داشتند، اما اقتباس کسروی معطوف به علم و فناوری و نیز نهادهای نظام مشروطه بود، اما رضاشاه از اخذ دستاوردهای سیاسی و دموکراتیک غرب رویگردان بود و تنها می توانست در حوزه علم و فناوری با کسروی هم نظر شود.

فهرست منابع و مآخذ

۱. اتابکی، تورج واریک یان زوکر(۱۳۸۵):تجدد آمرانه: جامعه و دولت در عصر رضاشاه. ترجمه مهدی حقیقت خواه. تهران: ققنوس
۲. آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پرونده های احمد کسروی به کدهای ۲۲۵۰۵ و ۲۰۳۴۳.
- a. ارفع، حسن.(۱۳۷۷)، در خدمت پنج سلطان، ترجمه سیداحمد نواب صفوی، تهران، مهرآیین.
۳. آصف، محمدحسن، (۱۳۸۴)، مبانی ایدئولوژیک حکومت دردوران پهلوی، تهران، اسناد انقلاب اسلامی.
۴. اصیل، حجت الله، (۲۵۳۶ ش)، سیری در اندیشه سیاسی کسروی، امیر کبیر، تهران.
۵. اکبری، محمدعلی (۱۳۸۴):تبارشناسی هویت جدید ایرانی(عصر قاجاریه و پهلوی). تهران: انتشارات علمی و فرهنگی

۶. الول . پی . ساتن، (۱۳۵۱)، رضا شاه کبیر یا ایران نو، ترجمه عبدالعظیم صبوری، تهران، علمی.
۷. آبرونساید، ادموند، (۱۳۷۳)، خاطرات سری آبرونساید به انضمام ترجمه کامل، تهران، رسا.
۸. بصیرت منش، حمید، (۱۳۷۷)، علما و رژیم رضاشاه، تهران، عروج.
۹. پولارد، سیدنی، (۱۳۴۵)، اندیشه ترقی تاریخ و جامعه، ترجمه حسین اسدپور پیرانفر، تهران، امیرکبیر.
۱۰. حجتی، ابوالمجد، (۱۳۷۷)، عبور از عهد پهلوی درگیرودار دو فرهنگ، تهران، محسن.
۱۱. دستغیب، عبدالعلی، (۱۳۵۷)، نقد آثار کسروی، تهران، پازند.
۱۲. دولت آبادی، یحیی، (۱۳۶۲)، حیات یحیی، تهران، عطار و فردوسی.
۱۳. دی اسمیت، آنتونی (۱۳۸۳): ناسیونالیسم: نظریه، ایدئولوژی، تاریخ. ترجمه منصور انصاری. تهران: انتشارات تمدن ایرانی
۱۴. ذکاء، یحیی، (۱۳۵۲)، کاروند کسروی (مجموعه ۷۸ رساله و گفتار از احمد کسروی)، تهران، اقبال.
۱۵. رائین، اسماعیل، (۱۳۵۵)، انجمن‌های سری درانقلاب مشروطیت ایران، دوم، تهران، جاویدان.
۱۶. رحمانیان، داریوش، (۱۳۸۳)، تاریخ علت شناسی انحطاط و عقب ماندگی ایرانیان و مسلمین (از آغاز دوره قاجار تا پایان دوره پهلوی)، تبریز، دانشگاه تبریز.
۱۷. رسولی پور، مرتضی، (۲۰۱۱)، «جمعیت فدائیان اسلام؛ گفت و گو با احمد شهاب». موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران. بازبینی شده در ۰۳-۰۷-۲۰۱۱.
۱۸. ساوجی زاده، بهمن، (۱۳۷۵)، هفته نامه کیهان سلطنت طلب، چاپ لندن، شماره ۵۹۹ و مورخ ۱۳۷۵، ۱، ۲.
۱۹. صدرالاشراف، محسن، (۱۳۶۴۹)، خاطرات صدرالاشراف، تهران، وحید.
۲۰. صفائی، ابراهیم، (۱۳۵۶)، رضاشاه و تحولات فرهنگی ایران، تهران، وزارت فرهنگ و هنر.
۲۱. طبری، احسان، (۱۳۵۶)، جامعه ایران در دوران رضاشاه، تهران، بی نا.
۲۲. قیصری، مهدی، (۱۳۸۶)، «مروری بر زندگی و مبارزات رهبر فدائیان اسلام». مرکز اسناد انقلاب اسلامی، بازبینی شده در ۱۴ آذر ۱۳۸۶.

۲۳. کسروی، احمد (۱۳۰۴)، عربها در خوزستان، مجله آینده، س ۱، ش ۱.
۲۴. کسروی، احمد (۱۳۲۲)، زبان پاک، چاپخانه ی پیمان، تهران.
۲۵. کسروی، احمد (۱۳۲۲)، گفت و شنید از پرچم، تهران، چاپاک.
۲۶. کسروی، احمد (۱۳۵۷): تاریخ هیجده ساله آذربایجان، تهران: امیرکبیر
۲۷. کسروی، احمد (۱۳۵۷)، در راه سیاست، تهران، چاپاک.
۲۸. کسروی، احمد (۱۳۵۷)، سرنوشت ایران چه خواهد بود(در موضوع پیشامد آذربایجان)، تهران، رشديه.
۲۹. کسروی، احمد (۱۳۸۴): تاریخ مشروطه ایران، چاپ پنجم، تهران: نشر صدای معاصر.
۳۰. کسروی، احمد (بی تا)، مشروطه بهترین شکل حکومت و آخرین نتیجه اندیشه نژاد آدمی است، تهران، بی نا.
۳۱. کسروی، احمد، (۱۳۰۴)، صفویه سید نبودند، مجله آینده، س ۳، ش ۷.
۳۲. کسروی، احمد، (۱۳۷۷)، شهریاران گمنام، تهران، جامی.
۳۳. کسروی، احمد، (۱۳۲۳)، دولت به ما پاسخ دهد، تهران، پیمان.
۳۴. کسروی، احمد، (۱۳۷۷)، در پیرامون تاریخ، به کوشش عزیز علی زاده، تهران، فردوس.
۳۵. کسروی، احمد، (۱۳۷۸)، در پیرامون خرد(پیام به دانشمندان اروپا و امریکا)، به کوشش عزیزالله عزیززاده، تهران، فردوس.
۳۶. کسروی، احمد، (۱۳۵۵)، زندگانی من، تهران، نشر و پخش کتاب.
۳۷. مرزبان، رضا، ماهنامه راه آزادی، شماره ۴۵.
۳۸. مستوفی، عبدالله، (۱۳۷۱)، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار، تهران، زوار.
۳۹. ملائی توانی، علیرضا، (۱۳۸۱)، مجله آینده و تاریخ نگاری مبتنی بر هویت ملی، فصلنامه مطالعات ملی، س ۴، ش ۱۴.
۴۰. ملائی توانی، علیرضا، (۱۳۹۵)، از کاوه تا کسروی، تهران، پژوهشکده تاریخ اسلام.
۴۱. ملیکف، وا، (۱۳۵۸)، استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران، ترجمه سیروس ایزدی، تهران حبیبی.

۴۲. موحد، محمدعلی، (۱۳۸۵)، کسروی و تاریخ مشروطه او، نگاه نو، ویژه نامه مرداد ۱۳۸۵.

۴۳. وحدت، فرزین (۱۳۸۳): رویارویی فکری ایران با مدرنیت. ترجمه مهدی حقیقت خواه.

تهران، ققنوس

۴۴. وینسنت، اندرو (۱۳۷۱): نظریه های دولت. ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر نی